



مجموعه علمی، ادبی، اقتصادی منصور
طهران لاله آ

سال
اول

شماره
۱۱

MW
DIES
B
E
N
Z

فهرست مندرجات

صفحه	نویسنده	موضوع
۸۰۱	مهر	تبريك
۸۰۲	اساتيد شعرای قديم	نغمات نوروز
۸۰۹	آقای مجيد موقر	فصلی از باب امدت
۸۱۶	« ملك الشعرا	فروردین
۸۱۹	« یور داود	زمان زرتشت
۸۲۹	—	کار برای زندگيست
۸۳۰	« ميرزا محمدخان قزوینی	تاریخ بیهق
۸۳۷	« فاسفی	عشق (شعر)
۸۳۹	—	محمود خان ملك الشعرا
۸۴۰	منصور منطقی	اغراق شاعرانه
۸۴۱	آقای نفیسی	چهار شنبه سوری
۸۴۴	عنصری	دو بیت از عنصری
۸۵۵	—	جراحی در مغز انسان
۸۵۷	آقای حجازی	شکایت
۸۶۵	—	استفاده از امواج دریا
۸۶۶	--	قسمت تفریحی
۸۱۰	—	کم شدن خطرات هوا بیمائی
۸۷۱	آقای شجره	تربیت در امریکا
۸۷۳	« میکنده	داستان بزرگمهر
۱۸۱	—	سبب سرودن يك قصیده
۸۸۷	---	السنة مهم دنیا
۸۸۸	ترجمه آقای خانلری	هانری هاینه
۸۹۱	---	جزیره متحرك
۸۹۱	عسجدی	شراب
۸۹۲	آقای گل کلاب	زلزله
۸۹۶	---	هم کشتی هم سفینه هوایی
۸۹۷	ترجمه آقای فرزاد	در زندان ردینگ
۹۲۰	آقای ذبیح الله صفا	جشن مهرگان
۹۱۳	---	کره زمین
۹۱۴	آقای منشی زاده	ساختمان داخلی ماده

تصاویر :

خارج از متن	تصویر مرحوم محمود خان ملك الشعرا
«	مجلس بزم (از آثار مرحوم ملك الشعرا)
«	عمارت شمس العماره
۸۶۵	استفاده از امواج دریا
۸۶۶، ۷۰	تصاویر مقاله تفریحی (۹ تصویر)
خارج از متن	آرتور کریستن سن
«	هانری هاینه
۸۹۱	جزیره متحرك
۸۹۶	هم کشتی هم سفینه هوایی



سال اول

فروردین ماه ۱۳۱۳

شماره ۱۱



یسکی از زیبائیهای زندگی ایران
اینست که در نخستین روز بهار،
هنگامی که از شاخ گل تا سنک
بیابان همه طراوت زندگی خود را
جشن می گیرند، ایرانیان از دور و
نزدیک بدوستان خود سال نور را خوش
آمد گویند. ما هم شادیم که با این شادی باستانی
شرکت کنیم و کامرانی و تن درستی دوستان خود
را از یزدان پاک بخواهیم و از خداوند خواستار شویم
که سال نو را نیز ایران عزیز ما با ترقی و پیروزمندی
پایان رساند -

م



نغمات نوروز

ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید
کلید باغ را فردا هزاران هواستار آید
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
کنون گر گابنی را پنج شش گل در شمار آید
چنان دانی که هر کس راهمی زو بوی باز آید
بهار امثال پنداری همی خوشتر زیار آید
وزین خوشتر سو دفتر دا که خسر و از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
ز هر بادی که بر خیزد کلی بامی براز آید
بچشم عاشق از می تا می عمری دراز آید
بکوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید
بدست می زشادی هر زمان ما را جواز آید
هواخوش گردد بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
کنون مارا بدان معشوق سیمین بر نیاز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین از خرمی کوئی کشاده آسمانستی
کشاده آسمان کوئی شکفته بوستانستی
بصحرا لاله پندازی ز بیجاده دهانستی
درخت سبز را کوئی هزار آواز بانستی
بشب در باغ کوئی گل چراغ باغبانستی
ستاک نسترن کوئی بت لاغر میانستی
درخت سیب را کوئی ز دیبا طیا سانستی
جهان کوئی همه پروشی و پریر نیانستی
مرا کردل نه اندر دست آن نامهر بانستی
بدودستم بشادی بر می چون ارغوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

دلا باز آی تا باتو غم دیرینه بگسارم
 دلا گر من باسانی ترا روزی بچنگ آرم
 دلا تا تو ز من دوری نه درخوایم نه بیدارم
 دلا تا تو ز من دوری ندانم برچه کردارم
 دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی
 چنین خود داشتی همواره یا این خو کنون کردی
 نبودی خوار خود را و مرا چون خود زیون کردی
 بختم بر کمر آندی و لغتی آزمون ردی
 برقی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

ترا گر همچنین شاید بگو آن سر و سیمین را
 بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرین را
 که دل بردی و دعوی کرده ای مر جان شیرین را
 بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را
 همی بر تو شفیع آرم تنای گوهر آکین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
 جهان از نیش گوناگون چنان دیبای ششتر شد
 تذر و جنت کم کرده کنون با جفت همبر شد
 درخت ساده از دینار و از گوهر توانگر شد
 ز هر بینوله و باغی نوای مطربی بر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

می اندر خم همی گوید که یا قوت روان گشتم
 اگر ز بر پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم
 مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چنان گشتم
 ز خوشترنگی جو گل گشتم ز خوشبوئی چو بان گشتم
 بهار آید برون آیم که از وی با امان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

يك شب از نو بهار وقت سحر
 غنچه و گل پیام داد بمی
 خیمه ها ساختم زیرم چین
 تز عماری من آدمم بیرون
 نگشادم نقاب سبز از روی
 باد بر من دمید مشک و عیبر
 منتظر مانده ام ز بهر ترا
 گر درین هفته نزد من نائی
 باد چون باده را بگفت پیام
 شادمان گشت و اهتزاز نمود
 باد را گفت اینت خوش ییغام
 باز کرد و بگو جواب پیام
 کتو هستی مخالف و بد عهد
 سال تا سال منتظر باشیم
 چون بیائی نیائی ایدر دیر
 خوبروئی و خوبرویان را
 چند که باز داشت بودم من
 نه بدیدم همی رخ ساقی
 اینک از دولت سعادت تو
 کسوت من شده است جام باور
 زود بشتاب تا بفرخ بزم
 شاه با زر ترا بر آمیزد
 باد از بوی باده مست شده
 هر چه پیش آمدش همی بر بود
 در گل آویخت کرد بد مستی
 می در آویخت اندرو جوانانک
 روی گل ناکهان بدید آمد
 چون نگه کرد گل برابر دید
 شد ز تشویر ماه رویش سرخ
 شادمان شد همه شب و همه روز
 همچو خنیاگران شاه جهان

باد بر باغ کرد راهگذر
 گفت من آدمم بیاغ اندر
 فرش کردم زدیبه ششتر
 نه بدیده است روی من مادر
 ننمودم بکس رخ احمر
 ابر بر من فشاند درو کهر
 کرده ام در میان باغ مقر
 بنیاییم تا بسال دگر
 لرزه بر وی فتاد در ساغر
 روی او سرخ شد ز لهو و بطر
 مرحبا اینت خوب و طرفه خیر
 یاد گیر آنچه گویمت یکسر
 کس ندیدم ز تو مخالف تر
 تا ببینیم چهره تو مگر
 بار بندی و می شوی زاید
 عهد با روی کسی بود در خور
 در یکی خانه عاجز و مضطر
 نه شنیدم نوای خنیاگر
 من ز حبس آدمم سوی منظر
 مرگم دست ترک سیمین بر
 یابی از جود شهریار نظر
 بر فشاند بدوستداران بر
 باز گشت و بیاغ کرد گذر
 هر چه بسپرد کرد زیر و زبر
 در ربود از سرش قصب معجر
 سبز حله اش دریده شد دربر
 از میان زمردین چادر
 روی مه را ز گنبد اخضر
 درغم جامه گشت چشمش تر
 شعر ها می سرود از هر در
 هر زمانی زند ره دیگر

مسعود سعد سلمان

برنگ لاله می از یار تازه رو بستان
 می جوان بجوان ده درین بهار جوان
 کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان

بهار تازه ز سر تازه کرد لاله بستان
 جهان جوان شد و ما همچو جوانانیم
 بشادکامی ز امروز خویش داد بده

نه کار کز جهان را تور است دانی کرد
 ز رفتن سرطان جز کزی نبیند کس
 مرا شراب گران ده که عاقبت مستی است
 مرا بوقت گل از باده صبر فرمائی
 کدام روز بشادی گذاره خواهد کرد
 ز شاخ مرده همی سر برون کند مینا
 پر از ستان کبود است حوض نیافر
 همی بخندد نونو بسبزه بر لاله
 زبس که گور کنون بر گ بید و لاله خورد
 گل از نسیم صبا رد پر ز گل دامن
 بسان غالیه دانست لاله باقوتین
 اگر زمرد و باقوت تاج شاهان بود
 زبس که رنگ بکسار بر گ لاله خورد
 ستا کهای گل اکنون درخت و قواقت

چگونه راست کنی چون کزست کار جهان
 حکیم طالع عالم بدین نهد سرطان
 اگر سراب سبک نوشم از شراب گران
 کرا توان بود اندر چنین چنین نتوان
 کسی که او بهاری چنین بود یزمان
 ز سنگ خاره همی سر بر آورد مرجان
 پر از طراد لعل است روی لاله ستان
 همی بگیرد خوش خوش بلاله بر باران
 زمردین و عقیقین کند لب و دندان
 گل از سرشک هوا کرد پر گلاب دهان
 نشان غالیه اندر میان غالیه دان
 کنون ز خاره در آ و بخته است و خارستان
 چو بر گ لاله کند رنگ شیر درستان
 ز زندواف برو صد هزار گونه زبان

ازرقی هروی

آمد آن فصل که در وی همه جز مل نخووند
 دلبران بوسه بعشاق درین فصل دهند
 گل و لاله جو رخ عاشق و معشوق شدند
 عجب آنست که بی می نتوانند نشست
 باغها معدن باقوت و زمرد شده اند
 سبب خنده ندانم مگر از شادی جان
 خیر آرد همی از زلف بتان باد سحر
 باغبان خانه شد از حسن و درو لاله و گل
 تا شکفته است گل و لاله و نسیرین و سمن
 چون همه باغ بنفشه است و همه برتر کس
 اندرین فصل خوش آید می چون سود لعل
 می بگل ماند و گل نیز بمی ماند راست
 وقت گل بی می و گل هیچ نبودم که مرا
 من ندانم که درین فصل منم عاشق تر
 همه بردن ز من سنگ دل و صبر و قرار
 عاشق زر و عقیق ره می و بنده سیم
 همه شب تا بسحر دیده من در قمرست
 شکر و گل بر من دوست ترست از دل و جان
 پرده من ز غم عشق بدرند همی
 داد خواهم ز خداوند ز بیدادیشان

و آمد آن روز که مرغان همه جز گل نچرند
 بیدلان پرده اندیشه درین فصل درند
 عاشقان سوی گل و لاله از آن می نگرند
 اندرین فصل کسانی که ز می بر خیزند
 شاخها رشته مرجان و طویله گهرند
 لاله و گل زجه خندند مگر جانورند
 عاشقان از بی این فتنه باد سحرند
 راست گوئی صنم چین و بت کساشقروند
 لعل و بیجاده و مرجان و کهر بی خطرند
 زیر بی چشم و خط بار همی چون سپرند
 وین ندانند کسانی که ز می بی خبرند
 هر دو گوئی بکهر ساخته از یک دگرند
 هر دو ان از لب و از چهره دلبر اثرند
 یا درین فصل بتان خوب تر و طرفه ترند
 گارخانی که همه سنگ دل و سیم برند
 که عقیقین لب و سیمین تن و زرین کمرند
 وین از آنست که ایشان بدو رخ چون قمرند
 از بی آنکه بر رخ چون گل و از لب شکرند
 رسم ایشان همه اینست و بدین پرده درند
 که همه شوخ و ستمکاره و بیدادگرند

ادیب صابر ترمذی

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
ابر کهر های گسل بسفت همانا
حوض ز نیاوفر و چمن ز گل سرخ
بود گسل نا شکفته بر نسق دل
پر کهر شب چراغ شد کمر کوه
آهو از بس که بر ریاحین غلطید
باغ جو میدان آبگینه شد از خوید
دامن خود بر کشید سرو چوبلقیس
سوتش زر در دهان نکرد گل لعل
جمع بر آیدهمی شکوفه چو پروین
انجیل آغاز کرد بابل بر گسل
شب همه شب کبک زعفران چرداز کوه
یاد گرفتند مرغکان غزل کوی
چون شهبی داشت مرغزار بدریا
همچو حنا بسته و سیه شده بعضی
کوئی در پیش آفتاب نهادند
مهر بر آن بر کشد بخارزدریا

شیخ تل باقوت شد ز لاله نعمان
بارة الماس بود قطرة باران
کوه نشابور گشت و کان بدخشان
باز چو بشکفت گشت بر نسق جان
چون کمر پیل مهد خسرو ایران
سبزه و سنبل چرد هم از کفل و روان
بر ک شکوفه ز باد تخت سلیمان
کاب گمان برد آبگینه میدان
تا نشد از باد روی آب چوسوهان
باز شود چون بنات نعش بریشان
چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
روز همه روز از آن بخندد چندان
چند هزار از هزار دستان دستان
لاله بر اطراف او برست چو مرجان
دست قام گیر کودکان بدستان
آینه در سایه های بر ک درختان
تاش حجابی شود ز خجنت بستان

مختاری غزنوی

خسرو سیار کسان بیرون شد از برج حمل
مال کنج گاو قسمت کرد بر سهل و جبل
از جواهر شد مرصع باغ و بستان زین قبل
خسرو اندر آسمان وین جا بدید از وی عمل
بوی زلف دلربایان باد بر صحرا وزید
آب چشم ابر عاشق وار بر بستان چکید
بابل اندر بوستان شد مست نا خورده نبید
وز یس پیری جوانی در جهان آمد بدید
باغ و بستان از سر دیدار شد دیدار کن
کار عشرت ساز و کار دیگر اندر کار کن
لهو و شادی و نشاط و خرمنی بسیار کن
بابل آسا گل رخا آهنگ زی گناز از کن
عیش را تدبیر ساز و لهو را هنجار کن
عندلیب خفته را از خواب خوش بیدار کن
خوبستن با عندلیب جابک الحان یار کن

سوزنی سمرقندی

ناکام شد ولایت بستان بکام گل
بر خوانند خطبة ملاکانه بنام گل
وندر قتاد بابل مسکین بدام گل
گل را چنین بود اثر ای من غلام گل
ماک بهار گشت مقرر بنام گل
بابل خطیب وار بر اطراف شاخها
از دام گل گرفت حذر زاغ حمله گر
مانند حله گشت ز آثار گل جهان

باد صبا که نایب اخلاق خسرو است
هر صبح دم بیاده رساند پیام گل
ای رشک گل بوقت گل آماده دار جام
وی دولت جو باد، پر از باده دار جام

اطراف بوستان ز گل آرایشی گرفت
وان کم شده طراوتش افزایش گرفت
آرایشی نبود بیستان درون ولی
از مقدم سپاه گل آرایشی گرفت
الحاح جان فزای بر آورد عندلیب
زاغ از نفیر بی مزه آسایشی گرفت
بر باغ و راغ دیده ابر کهر فشان
چون دیده عنازده یا لایشی گرفت
وز لاله کوهسار چنان شد که گوئیما
از خون کشتگان شه آلایشی گرفت

رشید و طواط

هر یکی چون نوع روسی در دگر کون زبوری
باد چون مشاطه ای و باغ چون لعبت گری
جبرئیل آنجا بگسترده است گوئی شهری
هر یکی در سر کشیده از شکوفه چادری
بوستان در پای سوسن ریخت هر سیم و زری
چشم شاهین گشت گوئی دیده هر عبهری
وز گل و نر کس مر اورا چون ستاره لشکری
خاک از آتش می نهد بر فرق لاله مفقری
بید بیرون میکشد زین کندنا کون خنجری
هست هر حوضی بنیکوئی کنون چون کوثری
بر سر این افسری و بر کف آن ساعری

جمال الدین عبدالرزاق

آهو ایمن شد از سبزه چومرغان حرم
چون پراکنده بمینا در دینار و درم
همچو آمیخته پیروزه و بیجاده بهم
چمن از لاله همی خندد چون روی صنم
آسمان بر گل هر روزه همی باردتم
چون بیاراست چمن را بطبر خون و بقم
زده از غالیه اندر دل آن خال رقم
قمری از ناز و با زیر بهم ساخته بم
گلشن افروخته از گوهر چون افسر جم
نعره رعندش کوس است و همه برق عام
همچو پیران آن تخت که استاده خدم

قطران ارموی

باغ ازین بیغام خوش خوش گل بیار آرد همی
ابر نرنگ نرنگ از دریا بخار آرد همی
که کشتان راهر زمان از آبشار آرد همی

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری
گر تماشا میکنی بر خیز کاندر باغ هست
از هر آن جانب که رو آری ز بس نقش بدیع
لعبتان باغ بنداری ز فردوس آمدند
آسمان بر فرق نرگس دوختش ترکی کلاه
بر طوطی گشت گوئی جامه هر غنچه ای
عرض لشکر میدهد نوروز و ابرش عارض است
باد اندر آب می پوشد بهردم جوشنی
غنچه پیدا می کند زین آبناده بیلکی
هست هر شاخی بزبانی کنون چون طوطی
لاله و نرگس نگر در باغ سرمست آمده

تا جهان از گل خرم شد چون باغ ارم
از بر سوسن بین برک گل زرد و سبید
لاله و سبزه بهم در شده از باد بهار
نمی از باد همی جنبد چون پشت شمن
بوستان بر گل هر روز همی کارد گل
گر نخورد آب طبر خون و بقم لالهستان
لاله نعمان مانند یکی جام عقیق
بابل از گلبن با چنگ بهم ساخته نای
چمن آراسته از دیبا چون کاخ قباد
ابر با کوس و علم بسته مصاف از سر کوه
گلبنان صف زده آراسته پیران گل

باد سوی باغ بیغام بهار آرد همی
لاله اندک اندک اندر کوه می سوزد بخور
کوهساران آسمان گشته است و اندر چشم ما

همچو ماه و مشتری از یاسمین و نسترن
 باد مانی و از از گاهای آذریون بساخ
 باغبان هر جا کلی نوبشکفتد چینه ز شاخ
 باد مشکین دم قدم در باغ نکندارد ز شرم
 گاه آن آمد که آن مه روز مشکوسوی باغ
 چنگ در چنگ و کل اندر دست و مستی در دماغ
 هم ز چشم اشکبار عاشقان چشم خویش
 وز گل و می بر زمرد کون بساط باغ و راغ
 بر سر مرزو لب جو باده جوی و باده خوار
 وز میان باغ آید تا کنسار گلستانی
 مست گردد آن چنان کز آهوان چشم خویش
 تا ببندد دست من چون رستم دستان ببند

فتح الله خان شیبانی

بسحر گاهان قمری جو در آید بسخن
 من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
 یکسوی دست ز نورسته بنفشه است کمبود
 رعد می نالد و می بالد از آن ناله گیاه
 هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
 لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش
 دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
 باده در جام فکن نیست گرت شغل دیگر
 غم یکی میوه تلخ است ارو هیچ مخور
 در دل اندیشه مدار از شب آستن از آنک

محمود خان ملک الشعراء

تا عروس نو بهاری پرده از رخ بر کشید
 زاله بر سنبل بدان ماند که رضوان بهشت
 باغبان در بوستان گوئی همه شب مشک سود
 کرد از بس نقش گوناگون بیباغ و بوستان
 لاله نعمان برون آمد ز مینا کون حجاب
 خوب رویان بهشتی را صبا صورت نکاشت
 خرم آن عاشق که با معشوق جام می کشان
 می کند خنیاگری در باغ بابل زایگان
 باید آئین ساخت بر بط باید آئین باخت عشق
 باید آئین بر سماع مطرب و بوی بهار

شمس الشعراء سروش

کو کبرخشان هزار اندر هزار آردهمی
 صحیف انگلیسون بشایر بهار آردهمی
 دستها بندد که زی دست چنار آردهمی
 یارا گریزی باغ زلف مشکبار آردهمی
 مجلسی آراسته چون نو بهار آردهمی
 خمره های تازه بر دفع خمار آردهمی
 جو بیاری سوی باغ و جو بیار آردهمی
 فرشی از باقوت و لعل آبدار آردهمی
 باده خواران راهمی خوش خوش بکار آردهمی
 بس سخنها بامن از بوس و کنار آرد همی
 شیر نر جوید که با او کارزار آردهمی
 آن کمند زلف چون اسفندیار آردهمی

سوی باغ آی نگارینا لختی با من
 که گل سوری از خنده گشود دست دهن
 سوی دیگرش سپیدست ز بشکفته سمن
 ابر میگردد و می خندد از آن گریه چمن
 شمعی افروخته بینی ز بر سبز لکن
 زین سپس خیمه نگارا باب جوی زن
 در کش از دست غم و انده کیتی دامن
 ور بود شغل دیگر نیز یک سوی افکن
 وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن
 کس نداند که چه می زاید این آستن

باد چون مشاطه اش در حایه و زیور کشید
 موی حوران بهشتی در در و گوهر کشید
 دست مشک آلود را بر شاخ سینه بر کشید
 ابر آزاری قلم بر صنعت آزر کشید
 گلبن سوزی بسر فیروزه کون معجز کشید
 چهره شان از لاله بر گد و دیده از عیبر کشید
 باهدادان رخت زیر شاخ گل کستر کشید
 دست را زین بس نباید ناز خیناگر کشید
 باید آئین بوستان در بوستان ساغر کشید
 می بیاد دولت شاه بلند اختر کشید

فصلی از باب لغت

تعم آقای مجدموثر

۲

وسعت دایره لغات و اصطلاحات علمی و فنی امروزه زبانهای اروپائی مرهون لغات بسیطی است که از زبانهای لاتین و یونانی قدیم گرفته شده است و هر چه دامنه اکتشافات و اختراعات توسعه یابد و علوم و فنون جدیدی پیدا شود بی درنگ توسط به این دوزبان متروک و مرده میجویند و اصطلاحات جدیدی باقتضای احتیاجات وقت وضع میکنند. در حقیقت این دو زبان مرده زنده کننده اصطلاحات علمی دنیای امروز و دو منبع لایزال لغوی اروپائی است. چون آلتی اختراع کنند برای تک سواری که دارای دو چرخ و زین و رکاب و سکان و چراغ و ترمز باشد فوراً کلمه «Bi» یعنی «دو» را از لاتین و «kyklus» یعنی «چرخ» را از یونانی گرفته اصطلاح جدید «Dicycle» بر آن اطلاق کنند^۲. اگر واضعین اولیه این دولغت بسیط سراز قبر در آرند و کلمه جدید مر کبه از آن دولغت را بشنوند چیزی از آن نخواهند فهمید، چه معنی ابتدائی آنها دور افتاده و معنی جدیدیامعنی «اصطلاحی» که مفهوم تمدن امروز است از ترکیب آنها حاصل شده است. در زبان فارسی هم تشکیل کلمات مرکب از الفاظ بسیط متداول بوده و هست. وقتی که «ره آورد» میگوئیم توجهی به ریشه لغت ۱ - «راه» که اسم است و ۲ - «آوردن» که فعل است نمیکنیم بلکه مفهوم جدیدیکه «هدیه سفر» است از آن افاده میکنیم. همچنین وقتی که کسی را «شیردل» میخوانیم نه کاری به «شیر درنده» داریم و نه به «دل» پاک با ناپاک او بلکه

۱ - زبان مرده زبانی را گویند که بک وقتی در میان طایفه یا ملتی متداول بوده ولی امروزه متروک شده و کسی بدان تکلم نکند.

۲ - در فارسی هم عین ترجمه تحت اللفظی همین لغت مصطلح شده و «دو چرخه» گوئیم.

مراد «جرات، جسارت، شجاعت، و دلیری» است. کلمات جدید «هوا پیم» «هوانورد» «راه آهن»، «زرپوش» نیز از همین قبیل است.

اعراب پیش از مامتو جهل زوم وضع اصطلاحات جدید شده و هیئتی مخصوص اجابت ندای تمدن امروز منتخب ساختند که نمونه از نتیجه زحمات آنها از این قرار است: دبابه (تانک)، قاطره (لکوموتیو)، غواصه (تحت البحری)، سیاره (انومیل)، رشاشه (مسلسل)، طیاره (اثر و پلان) دراجه (دو چرخه)، هاتف (تلفن) بریدا (بست) وقتی که در معرفت النبات به کلمه مکرو و کو کوس *Microseccus* برخوردند و دیدند لفظی است ثقیل و صعب الاداء به ریشه کلمه پرداخته اصل آن را از دو کلمه یونانی یافتند: مکرو و *Micro* یعنی کوچک، کو کوس *Coccus* یعنی حبه، و چون معلوم شد معنی تحت اللفظی مکرو و کو کوس «حبه کوچک» است لذا حبه را مصغر کرده «حبیبه» نامیدند و جمع آن «حبیبات» شد. حالا وقتیکه بخواهند اسم چرائیم نباتی خیلی کوچک مدور شکل بی حرکت و بی اهدایی که توالد و تناسل آنها از طریق تجزیه به عمل میاید به محصل عرب زبان یاد دهند آنرا «حبیبات» نامند زودتر مرگوز ذهن و ملکه او میشود یا «مکرو و کو کوس»؟ محصل عرب زبان اولین مرتبه که به کلمه «حبیبات» برخورد و تعریف آنرا بشنود فوراً بخاطر میسپارد ولی «مکرو و کو کوس» را باید چندین بار تکرار کند، مدتی وقت گرانهارا بیهوده صرف نماید، دماغ خود را بی جهت خسته کند، و از باقی دروس باز ماند تا این کلمه و چند کلمه ثقیل علمی دیگر از این قبیل را فرا گیرد! حال، صلاح محصل عرب زبان کدام است؟ اصرار در برقراری کلمه مکرو و کو کوس یا تبدیل آن به حبیبات؟

زبان فارسی مزیت خاصی دارد و آن اتکاء بسوابق ممتد ریشه کلمات فارسی سره است. زبان فارسی به چهار دوره اصلی تقسیم میشود ۱ - اوستائی، ۲ - کیانی، ۳ - پهلوی، ۴ - فارسی امروزه.

۱ - معرب «بریده دم» فارسی است و براسترانی اطلاق میشده که مخصوص

نامه بران پادشاهان بوده و هر چهار فرسخ باستران تازه نفس عوض میشدند.

اوستائی زاده مستقیم زبان آریائی است و با سانسکریت همعصر بوده باین معنی که سانسکریت و اوستائی شعب دو گانه زبان آریائی هستند و از این جهت شباهت تام و تمامی بهم دارند بقسمیکه اغلب کلمات باجزئی تحریف بین آنها مشترك است. از زبان اوستائی غیر از گیاتها که سرود مذهبی زردشتیان است و احتمال می رود کلام خودشت زردشت باشد دیگر چیزی در دست نداریم ولی همین اندازه که از زبان اوستائی باقی است ارتباط نزدیک خود را به سانسکریت میرساند و کاملاً نشان میدهد که از یک اصل و ریشه بوده اند.

از زبان کیانی هم خیلی کم باقی مانده و منحصر به سکه ها و کتیبه های است که از سلاطین هخامنشی بیاد گیار بمارسیده. ضمن کشفیاتی که در تخت جمشید و سایر خرابی های ایران شده لوحه های تازه ای بیرون آمده و برداشته لغات این زبان افزوده است. چون اخیراً آثار عتیقه ایران خدمات بزرگی به تاریخ بشر کرده و توجه دول مهم دنیا را بخود جلب نموده است، هیئتهای علمی از طرف دول فرانسه، انگلستان، آمریکا، سوئد... بخرج خود با ایران آمده و فعلاً شغول اکتشافات و تحقیقات در شوش، تخت جمشید، دامغان، ری، نهاوند، بوشهر، استرآباد... هستند لذا میتوان امیدوار بود که در اثر زحمات و کاوشهای علمای زبان شناس و متخصصین آثار عتیقه، این هیئتهای علمی علاوه بر کشف مسائل تاریخی موفقی شوند خدمات شایانی بزبان کیانی ما نیز بکنند و بوسعت دایره آن بیافزایند.

از زبان پهلوی که زبان رسمی دوره ساسانیان بوده کتب متعددی در دست داریم که هنوز برخی از آنها کاملاً فهمیده نشده و در آن تتبع می کنند. علمای اروپا زحمات زیادی برای شناختن السنه سه گانه قدیم ایران متحمل شده و خدمات بزرگی در این راه انجام داده اند تا آنجا که بیشتر مجهولات و رموزات زبانهای نیاکان ما را روشن کرده اند. اگر این زبان شناسان اروپائی رنج کشف رموز السنه قدیم ما را متحمل نشده بودند

حتی تاریخ نیاکان ما درزواای تاریکی باقی می ماند.^۱
 بنابراین السنه قدیم ما نسبتاً مفهوم شده بقسمی که امروز میدانیم
 «دختر» درسانسکریت «دهتر» بوده ومعنی تحت اللفظی آن «دوشنده
 شیر» است (ده، شیر، وتر، علامت فاعلیت) وچون درمیان قبایل آریائی
 عمل دوشیدن شیر ازوظایف دختر خانه محسوب میشده لذا از دهتر یا
 دوشنده شیر دختر خانه افاده میشد. دراوستاهم «دوغ» بمعنی «شیر» آمده
 وازهمین يك كلمه بسیط «ده» یا «دوغ» کلمات «دوغ، دوشیزه، دوشیدن،
 دوختن ودختر» مشتق شده است. همچنین از لغت بسیط «ورز» که معنی اوستائی
 آن کارو کوشش است لغات «ورزش، ورز شکار، ورزیدن، ورزنده، ورزشگر،
 ورزیده، برزوورز^۲ کشاورز، برزیگر^۳ ورزا» استنشاق یافته است.

بنابراین با داشتن همچو منابع سرشار لذوی هر اینه هیئت می داشتیم
 مخصوص وضع اصطلاحات جدید، امروز تا این درجه در تنگنای دایره
 لغوی واقع نمیشدیم. مقصود نگارنده از اظهار این مطلب نه این است که
 تشویق به پیروی از سره نویسان امروز شود، چه آنها با آشنائی نداشتن
 بالسنه قدیم سه گانه ایرانی و سنسکریت صلاحیت این امر خطیر را نداشته

۱ - اولین کلاس درس زبان بهاوی در طهران در سنه ۱۳۰۶ توسط پرفسور
 هرتر فیلد مستشرق آلمانی که فعلاً مامور استخراجات تخت جمشید است تشکیل یافت و
 شاگردان او جمعی از ادبای طراز اول بودند. چون پرفسور در تخت جمشید ماموریت
 یافت کلاس منحل شد. همچنین وقتیکه لایحه مسیو گدار مدیر عتیقات و موزه دولتی در
 مجلس شورای ملی مورد بحث بود آقایان نمایندگان اظهار تمایل کردند که یکی از
 مواد استخدام مسیو گدار تدریس زبان قدیم فارسی (بهاوی) باشد ولی نظر بضیق وقت
 مسیو گدار این ماده تصویب نشد.

این تشبثات نشان میدهد ما ایرانیان بقدری از زبان نیاکان خود بیگانه و بی
 علاقه شده ایم که امروزه برای آشناشدن بزبان اجدادی خود نیازمند آموزگاران آلمانی
 و فرانسوی هستیم.

۲ - کار و مزرعه

۳ - مرد مزرعه

اشتباهات عجیب مرتکب میشوند تا آنجا که «الاغ» را کلمه فارسی سره
 میپندارند و حال آنکه «خر» بیچاره نباید امروز الاغ باشد. الاغ کلمه
 ترکی و معنی چاپار را دارد و چون در ایران چاپار را پوسیه خر حمل و نقل
 میکردند تدریجاً الاغ مفهوم خر پیدا کرد. ولی امروز که چارپار را با تو مایل،
 اثر و پلان، کشتی بخاری، و راه آهن حمل و نقل میکنند مقتضی است خر
 زبان بسته را از الاغی مستعفی ساخت و مقام او را بعجایب المخلوقات سریع
 السیر زاده قرن بیستم سپرد!

عجیب تر آنکه تا با امروز در افغانستان و ترکستان و هندوستان
 برخی از لغات فارسی اصیل معمول و متداول است که ما آنها را ترک
 گفته به کالای بیگانه معاوضه کرده ایم یعنی زرناب داده تقدنا سره گرفته ایم.
 هندوستان مخصوصاً خدمات مهمی با ادبیات فارسی کرده، دوستان
 ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری یعنی از دوره فتوحات سلطان محمود
 سبکتکین که زبان فارسی در هندوستان رواج یافته تا کنون باین زبان شیرین
 خدمت میکنند. فرهنگ نظام نمونه ای از علاقه اعلیحضرت میر عثمان علیخان
 شاه نظام حیدرآباد دکن است با ادبیات فارسی که بهمت و جدیت و کار
 دانی ادیب فاضل آقای آقا سید محمد علی داعی الاسلام معلم ادبیات فارسی
 در مدرسه عالی حیدرآباد دکن در تحت تألیف است. آقای داعی الاسلام
 گذشته از اینکه سالیان دراز رنج آموختن السنه قدیم و جدید فارسی را
 محتمل شده سه سال تمام بخرج اعلیحضرت نظام در اغلب ایالات و ولایات
 ایران برای مطالعات لغوی صرف وقت نموده است. نتیجه این زحمات و
 مطالعات عمیق آنکه تا کنون از الف تا بار در یک جلد ۸۰۷ صفحه ای
 با مقدمه نافع و از پ تا خ را در یک جلد ۶۲۷ صفحه ای تدوین کرده و
 در هندوستان بطبع رسانیده است هر گاه این فرهنگ بهمین شیوه با تمام
 رسد جامعترین فرهنگ زبان فارسی است که تا امروز تدوین شده و بطبع
 رسیده است. فرهنگ مزبور لغات هر سه قسمت زبان یعنی نظم و ثرو

تکلم و نیز لغات خارسی را که اخیراً وارد زبان ما شده، مانند برخی لغات فرانسوی و انگلیسی و ترکی و روسی و غیره داراست. زبان فارسی چندین قرن زبان رسمی دربار سلاطین هند بود. بیت ذیل که بخط جای و زراندود، نوز زینت بخش طالاری از قصور سلاطین مغول است که محل انعقاد دربار خاص بوده و امروز زیارتگاه سیاحان جهان است حکایت از نفوذ از دست رفته زبان فارسی در هند میکند.

«اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است»^۱

علاقه مندی هندوستان بزبان شیوای فارسی نه تنها از این است که زبان رسمی دربار آنها بوده بلکه شعرای هندی منظومها بدین زبان سروده، نویسندگان آنها کتابها بفارسی نوشته، بهترین فرهنگهای زبان فارسی در هند بطبع رسیده، بسیاری از کتب کمیاب ما در هند منتشر شده و امروزه در دسترس ما باقی مانده است. نه فقط مسلمانان هند شیفته زبان فارسی بودند بلکه هندوها هم آنرا میآموختند و آشنائی باین زبان را جزو مفاخر ادبی و فضایل ضروری خود میشمردند. ولی اخیراً نفوذ زبان فارسی در هند بسرعت عجیبی راه تنزل میپیماید و زبان انگلیسی حائشین آن گردیده است. علل سیاسی تنها مسبب این تغییر نیست. عدم توجه ما بزبان شیوای خود نیز این تنزل زبان فارسی را در هند تسریع نموده است. ما نه فقط زحمت وضع لغات و اصطلاحات جدید را بخود نداده و

۱- در یکی از اضلاع این طالار پایه مرمری برقرار است که کتیبه کوچکی بزبان انگلیسی بر فراز آن آویخته اند. نگارنده این سطور شخصاً این کتیبه را خوانده و کتیبه مزبور معرفی میکند که این بازجه مرمر پایه تخت مهر وف طاوس است که تادری قلی خان ایرانی آنرا بغارت برد! «غنیمت جنگ» که نصیب یک سردار فاتح میشود با «غارت و خیابان» که عمل نابکار راهزنان است خیلی فرق دارد. بجاست که نماینده دولت شاهنشاهی بر این عبارت موهون رسماً اعتراض نموده و اصلاح آنرا بخواهد (این پیشنهاد در صورتی وارد است که تاکنون عبارت موهون فوق اصلاح نشده باشد چون از زمان سیاحت نگارنده در هند چند سال میگذرد و یقین ندارد تاکنون این عبارت بحال ابقی است یا اصلاح شده)،

در این دوره ترقیات علوم و فنون چیز مهمی بر سرمایه لغوی نیافزوده ایم بلکه قسمتی از سرمایه موروثی خود را برایگان از دست داده و بسیاری از الفاظ زیبا و رسای فارسی که تا چند قرن پیش معمول و رایج زبان ملی ما بود عالمی عامداً بطق نسیان افکنده ایم. شاهد ما لغات و اصطلاحاتی است که در شاهنامه فردوسی را با آن قدرت بیان و اعجاز لسان بکار رفته و امروزه آنها مصطاح نیست بلکه در هیچ فرهنگی بتمام آنها اشاره نشده است. استاد اجل آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا^۱ که سالیان دراز است رنج تالیف فرهنگ جامع و کاملی را از زبان فارسی بر خود هموار داشته اند وقتی بنگارنده می گفتند که از صدها کتب که از نظر لغت باید دیده شود و البته فردوسی در صدر آنها واقع شده است فرهنگ نویسان قدیم مایکی را نیز بدقت ندیده اند و اگر تنها شاهنامه از این نقطه نظر تتبع شود شاید بعد از اشعار آن (یعنی شصت هزار) لغت یا معنی فراموش شده لغت بر فرهنگهای ما بیفزاید.

این معنی بی هیچ شبهه صحیح است و زبانی که از يك کتاب آن بتوان شصت هزار لغت یا معنی و چم لغت بدست آورد چه گنج شایگان و منبع سرشار لغوی است آیا سزاوار است بجای اینکه از این دریای بی کران در شاهوار بی منت بدست آوریم و با سرافرازی و افتخار بر خزانه معمور زبان فارسی بیفزائیم دست تنگدی به دامان این و آن دراز کنیم و اصرار ورزیم اندام زیبای عروس زبان فارسی را با جامه عاریه آرایش دهیم؟! **نا تمام**

۱ - قریب سی سال است که آقای دهخدا با جدیتی خستگی ناپذیر مشغول تألیف فرهنگ فارسی هستند و گویا تا کنون صد هزار لغت جمع آوری فرموده که هر يك از آنها دارای معانی وضعی و اصطلاحی با امثال و شواهد است. استاد بزرگوار در این مدت متمادی بدون وقفه و تعطیل گاه و بی گاه مشغول بشفرت این خدمت عالی بوده و اینك فرهنگ مزبور قریب با تمام است. کتابیکه نتیجه رنج و زحمات يك عمر يك ادیب محقق فاضل عالی مقامی باشد بدیهی است که شاهکاری ادبی است و از مفاخر زبان فارسی بحساب می آید. امید است هر چه زودتر این گنج گرانبهای لغوی زینت بخش عالم مطبوعات فارسی گردد و تنگی و عسرت فعلی تا حدی به رفاه بدل شود.



این قصیده استادانه شیوا از آثار تازۀ آقای ملک الشعر است که تا کنون منتشر نشده و آنرا استاد معظم مخصوص مجله مهر فرستاده اند .

فروردین

از آثار آقای ملک الشعرا بهار

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند
ورگوئی ما آذر و اسپند نداریم
غم نیست گر این خانه تهی از همه کالاست
هر جا که توئی از رخ زیبای تو مشکو
هر چند گرفتارم ، آزادم آزاد
بر بسته ام از هر چه بجز چهر تو دیده
ای روی تو چونانکه کنی تعبیه در باغ
جز یاد تو از نای من آواز نیاید
گر بر ستخوان بندم چون نی کمر از ضعف
مابنده مطو اعیم از ما نشکبید
زین پیش بگفتند حکیمان زمانه
بر خیز و بستان گذر امروز به بستان
در کوه تو گوئی که یکی زلزله افتاد
صد کان پراز گوهر و صد گنج پراز زر
ایماه بدین مژده بر آذر فکن اسپند
آنخال سیه چیست بر آن چهره دلبنده
عشقست و وفا نادره کالای خردمند
لعبتکده چین بود و سفد سمرقند
هر چند تهی دستم ، خرسندم خرسند
بگسسته ام از هر چه بجز مهر تو پیوند
یکدسته گل سوری ، بر سرو برومند
هر چند نمایند جدا بند من از بند
یاد تو زهر بند من آرد شکر و قند
مولای ولی پرور و دارای عد و بند
یک بنده مطواع به از سیصد فرزندان
از لاله و نسرین به بهشت است همانند
و آننگه زدل خاک بصحرا پرا کند
صدمخزن پرورزه و صدمعدن یا کند ۲

۱ - بعله : کاین مرگ پدر خواهد و آن عز خداوند (سیاست نامه) .

۲ - یا کند با کاف یازسی بمعنی یا قوت است .

صحرا ز گل لعل چو رامشگه پرویز بستان ز گل سرخ چو آتشگه ریوند^۱
 بلبل چو مغان درس اوستا کند از بر مرغان دگر زند کنند از برو پازند
 یک مرغ نیایشگر مهر آمد و فرورد یک مرغ ستایشگر آرد آید و پارند^۲
 فرورد^۳ زمینو بجهان آمد و آورد همراه گل سرخ فراوان فر و اورند
 برگیر می لعل از آن پیش که در باغ بر لعل لب غنچه نهد صبح شکر خند
 صبحست و گلان دیده گمارند بخورشید چون سوی بت نوشابی شیفته ای چند
 ما نیز نیایش بر خورشید گزاریم خوشا که نیایش بر خورشید گزارند
 آنده که برون آید و آن گه که بتابد وانگه که پنهان شود اندر پس الوند
 زرین شود از تافتنش سینه البرز چون عیبه زر از بر خفتان قرآ کند
 چون خیمه ز رفعت شود باز چو تابد مهر از شفق مغرب بر کوه دماوند
 یا چون رخ ضحاک بد آن گه که فریدون بنمود رخ خویش بدان جادوی دروند^۴
 شد کشور ایران چو یکی باغ شکفته ز آرامگه حیچون ، تا ساحل اروند
 مرغان ، سخن پارسی آغاز نهادند از بندر عباسی ، تا باره در بند
 هر مزد بماداد یکی کشور و آن گه ز رشتت بیاراستش از حکمت و از بند
 گرفتار کیان باز بما روی نماید بیرون رود از کشور ما خواری و آفند^۵
 وز نیروی هر مزد در آید بکف ما آنچه از کف مارت بجادویی و ترفند^۶
 آباد شود باز دگر کشور دارا و آراسته گردند و باندام و خوش آیند
 آن طاق که شد ساخته بر ساحل دجله وان کاخ که شد سوخته در دامن سیوند

۱ - آتشگاه ریوند، نامش آذر برزین مهر و در کره ریوند نزدیک نیشابور حالیه بوده است، و این سومین آتشکده بزرگ مقدس مزدیسنان و مختص برزینگران و عامه مردم ایران است.
 ۲ - آرد و پارند دو یزدان بوده اند نخستین موجد قوت و ثروت و دومین حافظ گنج و سعادت .

۳ - فرورد ، مخفف فرور است که فروردین از آن ساخته شده و آن روحی ملکوتی است حافظ اخلاق و پرورش دهنده موجودات .

۴ - دروند، بمعنی دروغگوی و فاسق ، بضم اول و از لغات بهلوی است .

۵ - آفند، در فرهنگها بمعنی جنگ و جدال و خصومت است.

۶ - ترفند، بمعنی حیاه و بیهوده و گرافه و دروغ آمده است و ظاهراً همان

حیاه اصح باشد .



من اسپند
 روه دل بند؟
 خرد مند
 سمرقند
 م خرسند
 ر تو بیوند
 و برو مند
 ن از بند
 ک و قند
 عد و بند
 فرزند
 ت همانند
 پرا کند
 یا کند

هر شهر شود کشور و هر قریه شود شهر
دیگر در غاطان رسد از خطه بحرین
از چهره کانه افتد آن پرده اهمال
بانگ ره آهن ز چپ و راست بر آید
صد قافله داخل شود از رهگذر روم
بندر شود از کشتی ، چون بیشه انبوه
از علم و صناعت شود این دوده گرمی
بار دیگر افتد بسر این قوم کهن را
دوران جوانمردی و آزادی و رادی
ورزنده شود مردم و ورزیده شود خاک
پیشه ور و صنعتگر و دهقان و کدیور
پاکیزه و رخشنده شود نفس بتعلیم
گردد ز نکوکاری و دانائی و پاککی
ورزانکه نمانم من و آنروز نه بینم

این شعر بائین (لیبی) است که فرمود

گویند نخستین سخن از نامه پازند^۳

۱ - آوند، کوزه آب

۲ - پس اوند ، قافیه شعر

۳ - بعده: آنست که بامردم بد مهر (عهد؟) میببوند.

زمان زرتشت - ۳ - بقلم آقای پور داود

گئورگیوس Georgios که نیز خبرش مستند بمندرجات آلکساندر پولی هیستور می باشد مینویسد : مؤسس این خاندان ماد که بابل دست یافته در آنجا پادشاهی کردند زرتشت بوده است ۱ مقصود از ذکر این خلاصه همان اسم زرتشت است که بنا بخرمذکور سر سلسله پادهاشان ماد بوده در بابل . این خبر مطابق وقایع تاریخی است باین معنی که در حدود دو هزار و سیصد سال (۲۳۰۰) سال پیش از مسیح عیلامها از کوههای ماد و عیلام یا شوش و خوزستان حالیه گذشته مملکت بابل را در تصرف خویش در آوردند و مدتها در آن سر زمین فرمانفرما بودند ۲ نقوش و خطوطی که از آشور بانیپال Asurbanipal (۶۱۸ - ۶۲۶ پیش از مسیح) پادشاه آشور مانده ابداً شکی نمیگذارد که خبر بروسوس بیان واقعه تاریخی است اراینکه پادشاه عیلامی (خوزستانی) کودور ناخوندی Kudur-Nakhundi (یا کودور ناخوندی) در حدود دو هزار و سیصد (۲۳۰۰) سال پیش از مسیح بابل را فتح کرده و در جزو غنائم مجسمه الاله ننا Nana را از شهر معروف اور وک Uruk که امروزه خرابه اش ور که Narka نامیده میشود از معبد الاله E-ana برگرفته بشوش برده است ۳ آشور-بانیپال در کنیه خود گوید مجسمه ننا را که در هزار و ششصد و سی و پنج (۱۶۳۵) سال پیش از این بغارت رفته بود من از شوش برگردانیده به اور وک آوردم.

چنانکه در تاریخ پیداست آشور بانیپال در سال ششصد و چهل و پنج (۶۴۵) پیش از مسیح بطرف شوش لشکر کشید و پادشاه شوش ته او مان Te-umman را شکست داده کشت و سراسر مملکت را غارت و ویران کرد و سلطنت دیرین آن سرزمین قدیم انجام گرفت. سال هزار و ششصد و سی و پنج (۱۶۳۵) پیش از شکست یافتن مملکت شوش بدست پادشاه آشور مطابق میافتد. سال در هزار و دو بیست و هشتاد (۲۲۸۰)

۱ - Georgios Synkellos, Chronikon ed. Dindorf I. 147f.

۲ - از برای مطابق نمودن مندرجات بروسوس Berosos با ادوار تاریخی

بابل رجوع شود به Chronologische Untersuchungen von Marquart in philologus Supplement VII (1899) S. 637-720.

۳ - ننانا Nana الاله توالد و تناسل را دوره زندگی و مرگ میبود مانند طبیعت گاهی بهار پرازجان و زندگی داشت و گاهی چون زمستان با مرگ و نیستی هم آغوش بود آموز پروردگار بهار یار و ویا شوهرش دانسته شده همان است که در جزو ماههای سریانی می شماریم: عمر برف است و آفتاب آموز اندکی مانده خواجه غره هنوز. رجوع شود به Geschichte der Religion im Altertum; von Tiele, Deutsche Ausgabe von Gehrich; Gotha 1896 S. 159 und 170-171; Geschichte des Alten Orient von E. G. Krauber in der Welt Geschichte, hg. von Hartmann B. I. Gotha 1919 S. 43

پیش از مسیح بنا بر این زرتشت که نقل از بروسوس مؤسس سلطنت خاندان ماد (عیلام) بوده در بابل بیست و سه قرن پیش از مسیح میزیسته است اسامی پنج تن از این خاندان که بگفته بروسوس مجموعاً هشت پادشاه بوده اند بتوسط خطوط میخی و توراۀ بهار سیده است .۱
از اینکه بروسوس یا ناقلین روایات او که زرتشت را پادشاهی دانسته مؤسس خاندان عیلام در بابل چنانکه کتزیاس Ktesias او را پادشاه باخ دانسته نباید مایه تعجب مانشود زیرا در سرچنین واقعه همنی یعنی فتح بابل بدست عیلامیها یا بهتدیه خود بروسوس مادها بنا مورترین مرد مملکت ماد که زرتشت باشد متوجه شده اند لابد جز از زرتشت در چنین عهد کهن مردی مشهورتر در ماد سراغ نداشته اند. از اینکه بروسوس نانیچین بابل را از ماد دانسته نه از عیلام برای این است که پس از شکست شوش بدست آشوربانیپال و از دست رفتن استقلال دیرین آن سرزمین و بلافاصله باسم انشان Anshan در تصرف اجداد کورش هخامنشی در آمدن و در جزو ممالک قلمرو پادشاهان ماد بشمار رفتن آن خالک امتیاز از میان رفته بوده و سراسر ایران زمین قدیم ماد نامیده میشده است چنانکه پس از سپری شدن سلطنت ماد و سرکار آمدن هخامنشیان از فارس سراسر کشور ایران زمین بدون امتیاز پارس خوانده میشده است اسمی که هنوز در السنتۀ اروپائی با ایران دانه میشود .

چنانکه ملاحظه میشود در خبری که از ماخذ بروسوس Borosos میباشد زرتشت پادشاه ماد دانسته شده همانطوری که کتزیاس او را پادشاه باخ خوانده است، بی شک در هر دو خبر همان زرتشت بینمیر ایران مقصود است که بواسطۀ قدمت زمان در هر هدی نزد نویسندگان بشکلی جاوه کرده است. گذشته از اینکه خبر مذکور ما را بزمانی قدیمتر از زمان سنتی پیغمبر منتقل میسازد نیز به ماد بودن پیغمبر دلالت میکند. درست مشهور هم که متکی بدلائل تاریخی و لغوی نیز میباشد زرتشت از ماد یعنی از مغرب ایران بوده و بخصوصه آذربایجان وطن اصلی وی دانسته شده ولی دینش در مشرق ایران زمین بخصوصه از باخ وروبال یافته بنقاط دیگر رسید.

در میان نویسندگان قدیم برخی زرتشت را معاصر فیثاغورس دانسته اند و باین ترتیب زمان پیغمبر بسیار متأخر تر از عهد هائی است که نویسندگان پیش از مسیح از برای پیغمبر قائل شده اند. در زمان تولد و وفات فیثاغورس اختلاف کرده اند ظاهراً او در سال ۵۸۳ پیش از مسیح در جزیره ساموس Samos بوده است و در پایان همین قرن در گذشته است .

فیثاغورس

Pythagoras

۱- Geschichte der Orientalische Völker im Altertum von Justi
Berlin S. 327—328

و باز همین مؤلف
Geschichte Irans im Grundriss der Iranischen
Philologie B. II S. 402.

و به
Die Sprache der Kossäer von Friedrich Delitzsch; Leipzig
1884 S. 5 und 68

و به
Aufsätze zur Persischen Geschichte von Nöldeke; Leipzig
1887 S. 1

دورهٔ فعالیت او بعهد کورش سر سلسلهٔ هخامنشیان (۵۵۹ - ۵۳۰ پیش از مسیح) و پسر و جانشین وی کمبوجیا (۵۲۹ - ۵۲۲) میافتد. در قرون بعد اعجاز و کراماتی از برای این فیلسوف و ریاضی دان که از بزرگان دانایان یونان است درست کرده اند. سیرت و زندگانی وی آمیخته بیک مشت داستا نهاست در خصوص او چنانکه از برای بسیاری از مردان بزرگ عهد کهن حکایات و روایات شگفت آمیز در دست است عموماً نوشته اند که او در میان مغان تعلیم یافته است. برخی نوشته اند که او در هنگام لشکر کشی کمبوجیا بمصر در بهار ۵۲۵ سال پیش از مسیح در مصر بوده و در آنجا اسیر شده با سپاهیان ایران ببابل آمد و مدت دوازده سال در میان کلدانیان و مغها بسر برده و وقتی که به ساموس Samos برگشت پنجاه و شش ساله بوده است. ۱. سفر مصر فیثاغورس یقینی است و از خبر هرودت و ایسکراتس Isokrates (۴۳۶ - ۳۳۸ پیش از مسیح) نیز ثبوت پیوسته است. سفر ایران او تحقیقاً معلوم نیست اما چندان هم دور نمیباشد که فیثاغورس کسی که بخصوصه تشنهٔ علم و معرفت بوده و در مسائل دینی بسیار کنجکاو و بسا بل مرکز علوم شرقی آن عهد رفته باشد و بامغان آشنا گشته بدستگیری آنان از آئین ایران آگاه شده باشد. نظر باینکه تعلیمات فلسفی فیثاغورس در بسیاری از موارد مطابق تعلیمات دین زرتشتی است میتوان گفت که این فیلسوف خواه بواسطه کتب، خواه بواسطه مغان بآئین ایران آشنا بوده است. گذشته از فیثاغورس بسا حکماء دیگر یونان نیز بشاگردی مغان منسوب شده اند. پلینیوس - Plinius بزرگ دانشمند رومی قرن اول میلادی که ذکرش گذشت مینویسد: فیثاغورس و دمکریتوس Demokritus و امیدکلس Empedocles و افلاطون از برای آموختن آئین مسیح سفر دور کردند. ۲. دمکریتوس فیلسوف معروف یونانی است که در میان سنوات ۴۶۰ - ۴۷۰ پیش از مسیح تولد یافت. همچنین امیدکلس فیلسوف و طبیب یونانی است که تولدش در آغاز قرن پنجم پیش از میلاد است. چنانکه ملاحظه میشود دین زرتشتی بواسطهٔ شهرتی که در قدیم داشته و بواسطهٔ رواج داشتن این فلسفه در میان حکماء یونان گروهی از دانایان آن مملکت بدانستن تعلیمات مزدیسنی مفتخر شده اند. سیسرو Cicero خطیب معروف رومی که در ۳ ژانویه ۱۰۶ تولد یافت و در ۷ دسامبر ۴۳ پیش از میلاد درگذشت بمسافرت مصر فیثاغورس و از آشنائی وی بامغان ایران ذکر کرده است. ۳. والرئوس ماکسیموس Valerius Maximus

Theologoumena Arithmetika, p. 40 ed. Ast; Jamblichus, - ۱
Vita Pythagorae 49.

ژامبلیخوس فیلسوف، شاگرد پرفیریوس Porphyrius که ذکرش بیاید بود، در سال ۳۳۳ میلادی درگذشت. کتابی داشته مشتمل برده جزو پنج جزو از آن باقیمانده است جزو اول در شرح زندگانی فیثاغورس میباشد.

و رجوع شود به Zoroastrische Studien von Windischmann,
herausgegeben von Spiegel, Berlin 1863, S. 260.

Plinius, Natualis Historia XXX, 12 - ۲

Cicero (Marcus Tullius), Definibus bonorum et malorum - ۳

V. 29.

که در قرن اول میلادی میزیسته مینویسد: فیثاغورس بایران رفت و بتعلیمات مغان پرداخت. از آنان گردش اختران و سیر ستارگان و نیروی و خصایص طبیعی آنها آموخت^۱ نظر باینکه ارتباط فیثاغورس با مغان از قدیم شهرتی داشته نویسندگان بعد از برای مزید افتخارات او بهتر دانسته اند که او را مستقیماً شاگرد خود زرتشت که مؤسس آئین مغان است بدانند باین ملاحظه نزد گروهی زرتشت استاد فیثاغورس دانسته شده است از آنجمله پلوتارخس Plutarchos (۴۶ - ۱۲۵ میلادی)^۲ و اپولیئوس Apuleius (در ۱۲۵ میلادی تولد یافته)^۳ و کلسنس الکساندرینوس Clemens Alexandrinus (در میان سنوات ۲۱۱ - ۲۱۸ میلادی درگذشت)^۴ و هیپولیتوس Hippolytos (اسقف رومی در قرن سوم میلادی)^۵ و پرفیریوس Porphyrios (در میان سنوات ۲۳۳ - ۳۰۴ میلادی میزیسته)^۶ و کیریلوس Kyrillos (در حدود ۳۷۶ - ۴۴۴ میلادی میزیسته)^۷ و در توضیح و حاشیه که به «ریوبلیک» کتاب افلاطون نوشته شده است^۸ و سوتیداس Suidas (در نیمه دوم قرن دهم میلادی بسر میرده)^۹ در میان این نویسندگان اپولیوس Apuleius با تردید نوشته: «هستند کسانی که میگویند فیثاغورس از مغان و بخصوصه از خود زرتشت تعلیم یافت» پرفیریوس Porphyrios فیلسوف قرن سوم میلادی که درسوریه تولد یافته و در روم درگذشت در کتابش «تاریخ فلسفه» در شرح زندگانی فیثاغورس مینویسد: «فیثاغورس پیش از همه چیز بر است بودن توصیه نمود از اینکه فقط آدمی بواسطه راستی ممکن است مانند خداوند گردد زیرا چنانکه او از مغان آموخته، خداوند را که آنان هرمزد (Oromazes) مینامند بیکری است بسان فروغ و روانی است چون راستی» باز پرفیریوس مینویسد: «فیثاغورس با کلدانیان در آمیزش

- ۱ - مورخ رومی والریوس ما کسیموس معاصر قیصر تیمیریوس Tiberius Valerius Maximus, Exem. Memor. VII, 6, 2 (۱۴-۳۷ میلادی) بوده
 - رجوع شود به Franklin's article in the Dastur Hoshang Memorial Volume, Bombay 1918 p. 524.
 - ۲ - Plutarchos, De Animae Procreat in Timaeo 11. 2
 - ۳ - Apuleius, Flolide II. 15
 - ۴ - Clemens Alexandrinus, Stromata I, 15, 69. 6 f
 - ۵ - Hippolytos, Refut. I, 2. VI, 23
 - ۶ - Porphyrios, Vita Pythagorae 12.
 - ۷ - Kyrillos Alexandrinus, Contra Julian III, 87. IV, 133.-
 - ۸ - Scholiast zu Platons Republik 600 B.
 - ۹ - Suidas. S. V. Pythagoras.
- و رجوع شود به Die Griechischen und Lateinischen Nachrichten über die persischen Religion von Carl Gromen; Giessen 1920 S. 20—21.

بود همچنان او نزد زرتشت رفت از پرتو او از گناهان زندگی پیش خویش پاک گشت و از او بیاموخت که چگونه باید پیروان خود را بی آلاش نگاهدارند و نیز تعالیم راجع بطبیعت و مسبب ازلی موجودات را او از آنجا شنید « ۱ در میان این نویسندهگان گفتیم که هیپولیتوس Hippolytos نیز زرتشت را استاد فیثاغورس دانسته است. این اسقف رومی میگوید که مأخذش دیودروس Diodorus از شهر ارتریا Eretria^۲ و اریستکسنوس Aristoxenus میباشد. باین خبر نمیتوان اعتماد نمود زیرا اریستکسنوس که در حدود سال ۳۱۸ پیش از میلاد میزیسته شاگرد ارسطاطالیس بوده است. در خبر راجع بزمان زرتشت از مأخذ افلاطون و شاگردان وی و در جزو آنان ارسطاطالیس گفتیم که آنان زمان زردشت را شش هزار سال پیش از وفات افلاطون نوشته اند بنابراین بسیار غریب بنظر میرسد که اریستکسنوس شاگرد ارسطاطالیس زرتشت را معاصر فیثاغورس نوشته باشد. احتمال دارد که او نظر بشباهتی که میان آئین زردشتی و فلسفه فیثاغورس موجود است گفته باشد که فیثاغورس از آئین مع اطلاع داشته و باین وسیله یک ارتباط معنوی میان آنان قائل شده باشد نه یک آشنائی شخصی و دیگر اینکه معلوم نیست هیپولیتوس خبرش را مستقیم از اریستکسنوس گرفته یا از دیودروس نقل کرده است ۲.

از مجموع اخباری که راجع بفیثاغورس ذکر شده و او را شاگرد زرتشت دانسته اند بخوبی پیداست که خواسته اند باین وسیله بشؤنات این فیلسوف بیفزایند. در انجام یادآور میشویم: بدون اینکه این نویسندهگان نظری بزمان زرتشت داشته باشند در معاصر دانستن او را با فیثاغورس فیلسوف قرن ششم پیش از مسیح بعهدی که در سنت از برای پیغمبر ایران قائل شده اند نزدیک گردیده اند.

در میان نویسندهگان قدیم مندرجات مورخ رومی ولی اصولا یونانی امیانوس راجع بزمان زردشت قابل توجه است.

امیانوس

مارسلینوس
Ammianus
Marcellinus

این نویسنده که در سال ۳۳۰ میلادی تولد یافت و در سال

۳۹۰ نیز در حیات بوده در هنگام لشکر کشی قیصر ژولیان Zilian در سال ۳۶۳ میلادی بحد شاپور دوم جزو سپاهیان روم بوده است خود وقایع آن جنگ را که بشکست روم انجام گرفت و قیصر

Porphyrios, Vitha Pythagorae 12; 14.

- ۱

در اینجا یادآور میشویم دستوری که یرفیریوس راجع بآئین مغ یا مزدیسنی از فیثاغورس نقل میکند درست مطابق تعلیم دین زرتشتی است سراسر اوستا و همه کتب یهلوی پراست از فضایل راستی. نویسندهگان قدیم یونان نیز مکرر آراستگویی ایرانیان را ستوده اند. رجوع شود بخرم شاه تألیف نگارنده ص ۶۱-۷۳ راجع ببیکر وروان اهورا مزدا بفقرات ۸۰-۷۱ فرور دین بشت ملاحظه شود.

۲ - دیودروس Diodorus از شهر Eretria مثل دیودروس سیکولوس Siculus معاصر قیصر روم ۱ اگوستوس Augustus که در ۶۳ پیش از مسیح تولد یافت و در سال ۱۴ میلادی درگذشت بوده.

۳- رجوع شود به Griechi. u. Lateini. Nachrichten über die Persisch-Religion von Clemen S. 20—21

زولیان در بیست و ششم (۲۶) ژوئیه سال مذکور از يك تیر کارساز از پای در افتاده جان سپرد. بیستم خود دیده است. ۱. کتاب او در تاریخ روم که از وقایع سال نود و شش (۹۶) میلادی شروع شده و در ذکر وقایع سال سیصد و هفتاد و هشت (۳۷۸) انجام یافته ضمناً یکی از اسناد معتبر تاریخ ماست در عهد ساسانیان. از این کتاب که مشتمل بر سی و يك جزو بوده سیزده جزو اولی از دست رفته مابقی موجود است.

امیانوس در کتاب مذکور در جزو بیست و سوم در باب ششم مفصلاً از مفاصل ایران سخن رانده آنان را از خاندان مخصوصی دانسته که از پشت به پشت از زمان خسود زرتشت مؤسس دین بخدمت پیشوائی گماشته هستند. نخست جمعیت آنان کم بوده بتدریج زیاد شدند از حیث آداب و رسوم از طبقات دیگر مردم امتیاز دارند و بخصوصاً محترم و بزرگ شمرده میشوند در آغاز این مبحث امیانوس مینویسد: افلاطون گفته که این آئین مغ دارای افکار بلندی و بی آرایش ترین طرز ستایش پروردگار است. پس از آن امیانوس خود گوید آئین مغ دانشی است که زرتشت بلخی در زمان کهن از روی تعلیمات سری کلدانیان بسط و توسعه داد، چنانکه برویه او پادشاه دانا گشتاسب پدر داریوش بعقیده امیانوس پیغمبر ایران نیز در سرزمین نا معلومی از ممالک هند در آمد. در آنجا در جنگل ساکت و آرامی که خرد برهن حکمفرما بود از جنبش زمین و گردش ستارگان تعلیم یافت. ۱۰۰۰ از این خبر پیداست که امیانوس شنیده بوده که زردشت در عهد پادشاه بلخ گشتاسب میزیسته ولی چون در تاریخ ایران جز از پدر داریوش بزرگ هخامنشی گشتاسب دیگری نمیشناخته ناگزیر در خبر خود مابقی مانده پدر داریوش را بزرتشت مربوط نموده او را مروج آئین مغ خوانده است.

هر چند تاریخی که بعدها در سنت از برای پیغمبر قائل شده اند تقریباً بهمان عهد گشتاسب پدر داریوش بزرگ میافتد اما کی گشتاسب دوست و حامی زرتشت که از پادشاهان کیانی است در سنت با داریوش هخامنشی مربوط نیست. امیانوس در خبر خود این گشتاسب را پادشاه خوانده در صورتی که گشتاسب پدر داریوش پادشاه نبوده بلکه از طرف خود شهریان یا مرزبانان ایالات پارت و گرگان بوده و از او مکرراً در کتیبه های پادشاهان هخامنشی اسم برده شده است. از آنجمله داریوش از پدرش گشتاسب در کتیبه بهستان (بیستون) چنین یاد کرده است: «داریوش پادشاه گوید پارتو (Partava - خراسان امروزی) و ورکان (Varkana - گرگان) از من سر کشیده به فرورتنی پیوسته پدرم گشتاسب در مملکت پارت بود مردم از او سر بیچیدند آنگاه گشتاسب با لشکری که در فرمانش مانده بود بیرون رفته در يك شهر پارت نامزد به ویسپ هوزاتی^۳ بچنگ

۱ - Ammianus Marcellinus XXIII. 6, 32-34.

۲ - شهریان که در عهد ساسانیان مرزبان گفته شده یعنی حاکم است از کلمه

فرس خسترپاون Xsatripavan که یونانیها ساتراپ گفتند

۳ - ویسپ هوزاتی Vispa huzati لفظاً یعنی همه نیک زادگان

پارتهادر آمد. اهورا مزدا مرا یاری کرد گشتاسب آن لشکر سرکش رایکسره در همشکست، درماه ویخن Viyaxna بود (مطابق ۵ فوریه ۵۲۱ پیش از مسیح) که این جنگ روی داد آنگاه من از ری (رگا Raga) لشکریان یارس رابسوی گشتاسب فرستادم چون لشکر بگشتاسب رسید آنرا برگرفته بجنگ شناخت در يك شهر یارت نامزد به یتیر بن Patigrabana بیگار سرکشان در آمد آن سپاه سرکش رایکسره در هم شکست این در اول ماه گرم پدا Garmapada (مطابق ۳ آوریل ۵۲۰ پیش از مسیح) بود که این جنگ شد، چنانکه ملاحظه میشود در این کتیبه داریوش پیدرش عنوان پادشاهی نداده از او مانند شهر بانهای دیگر خود اسم برده است. اردشیر سوم (۳۵۹ - ۳۳۸ پیش از مسیح) در کتیبه تخت جمشید يك يك اجداد خود را با عنوان پادشاه اسم میبرد ولی از گشتاسب در جزو اجداد خود بدون چنین عنوانی نام میبرد. از این قرار: «میگوید اردشیر، پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان (شاهنشاه) پادشاه لشورها، پادشاه این زمین: من پسر پادشاه اردشیر (دوم)، اردشیر پسر پادشاه داریوش (دوم)، داریوش پسر پادشاه اردشیر (اول)، اردشیر پسر پادشاه خشیارشا پسر پادشاه داریوش (اول)، داریوش پسر گشتاسب نامی، گشتاسب پسر ارشام نامی هخامنشی» در اینجا یاد آور میشویم که پدر گشتاسب ارشام نام داشته اما پدر کی گشتاسب معاصر پیغمبر لهراسب بوده که در اوستا اوروت اسپ Aurvat-aspa نامیده شده است. شکی نیست که گشتاسب پدر داریوش بهیچ وجه مربوط بگشتاسب معاصر زرتشت نیست. نظر باینکه کی گشتاسب از یاران بزرگ دین زردشتی و از مقدسین بشمار است در تمام ادوار اشخاصی چنین نامزد شده اند و هنوز هم مانند یارینه این اسم از اسامی معمولی اشخاص است. خبر امیانوس بدون اینکه مارا بتاریخ واقعی زرتشت رهنمون باشد یاد آور بلخ میباشد سرزمینی که در آنجا دین زرتشت رواج گرفت.

شاعر و مورخ یونانی که در حدود سال ۵۳۶ - ۵۸۲ میلادی میزیسته **آگاسیاس** مانند امیانوس زرتشت را معاصر گشتاسب دانسته ولی نمیداند این گشتاسب Agathias کدام است. بعقیده این نویسنده: «ایرانیان در قدیم با یونانیان همهمیش بوده مانند آنان زئوس Zeus و کرنس Kronos و پروردگاران دیگر یونان را میپرستیدند ولی با سامی دیگر... ایرانیان امروزی بکسره رسوم پیشین خود را فرو گذار هستند و آنها را تغییر دادند پیرو آئین عجیبی که زرتشت پسر هزد (Oromasdes - اهورا مزدا) آورد میباشد. این زرواستر (Zercaster) که زردس Zarades هم نامیده میشود بطور یقین نمیتوان گفت که در چه زمان میزیسته و کی آئین خود آورد ایرانیان امروزی فقط میگویند که او در عهد گشتاسب پسر میبرده است. ولی در این بسیار تردید است و این تردید را نمیتوان مرتفع ساخته دانست که این گشتاسب همان پدر داریوش است یا يك گشتاسب دیگر در هر زمانی که او زیسته باشد بهر حال پیغمبر آنان و آورنده آئین مغ است» ۱.

سوئیداس در انجام اخبار نویسندگان قدیم راجع بزمان زرتشت مندرجات سوئیداس Suidas در این موضوع قابل ذکر است.

سوئیداس Suidas نخوی و لغوی یونانی در سال ۹۷۰ میلادی بسر میرده است فرهنگی از او مانده که اسامی بسیاری از اشخاص نامدار قدیم در آن ضبط شده است هر چند این کتاب از اشتباهات فراوان عاری نیست و نویسنده آن قوه تحقیق و انتقاد نداشته است اما یک رشته از مندرجات نویسندگان قدیم در این کتاب محفوظ مانده و از این جهت مفید است. سوئیداس آنچه در کتب قدماء خوانده بدون تشخیص و امتیاز در فرهنگ خود نقل کرده است راجع بموضوع ما در این فرهنگ اخبار برخی از نویسندگان قدیم بدون امتیاز از همدیگر مندرج است در تحت کلمه فیثاغورس این فیلسوف یونانی را شاگرد زرتشت (Zéretos) دانسته شده و در تحت کلمه زرتشت دو زرتشت قائل شده یکی دانای پارس و ماد که در پنج هزار (۵۰۰۰) سال پیش از جنگ ترویا Troia میزیسته، دومی اختر شناسی بوده است در عهد نیموس ۱ چنانکه ملاحظه میشود مندرجات سوئیداس همان است که در طی اخبار نویسندگان متقدم راجع بزمان زرتشت ذکر شده است.

فهرست برخی از کتب دانشمندان که اخبارات مورخین قدیم یونان و روم در آنها جمع شده است:

Brisson, Barnabé: De regio Persarum principatu libri tres. ; Paris, 1590.

Hyde, Thomas: Hisioria religionis Veterum Persarum ecrumque Magorum ; Oxford 1700.

Kleuker, J. F.: Anhang zum Zend-Avesta II, Band, 3ter Theil, Riga; 1783.

Windischmann : Zoroastrische Studien herausgegeben von Spiegel; Berlin 1863, S. 260-313.

Darab Dastur P. Sanjana: Zarathushtra in the ترجمه انگلیسی آن
Gathas; Leipzig 1897, 65-144.

Rapp, Adolf: Die Religion und Sitte der Perser and übrigen Iranier nach der Griechischen und römischen Quellen, in der Zeitschrift der deutschen morgenländische Gesellschaft 1865, S. 1 ff. 1366, 49 ff.

Cama, Kharshedji R.: Religion and Customs of ترجمه انگلیسی آن
the Persians; Bombay 1876-1879.

Tiele: Geschichte der Religion im Altertum, Deutsche Ausgabe von Gehrich II B; Gatha 1903, S. 361 f.

Eränische Alterthumskunde von Spiegel, 1 B; Leipzig 1871, S. 669-683.

Zoroaster, The Prophet of Ancient Iran, by W. Jackson; New-York 1901.

در صفحات ۲۳۱-۲۷۳ همین کتاب متن کلیه مورخین یونان و روم راجع بزرتشت ضبط است.

ترجمه ابن اخبار: The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute
No. 14 Bombay 1929.

Celemen, Carl: Die Griechischen und Latenischen Nachrichten
über die Persische Religion; Giessen 1920.

در سنت زردشتیان زمان پیغمبر ایران در سنوات ۶۶۰-۵۸۳ پیش از
مسیح دانسته شده است. این سنت در کتب پهلوی باندک تفاوت از همدیگر
محفوظ مانده است در اردا و پرافنامه در آغاز فصل اول مندرج است:

تاریخ سنتی زمان زرتشت

« زرتشت یاک دینی که از اهورا مزدا پذیرفت در جهان روا کرد و تا پایان سیصد
سال بهمان یاکی بماند و مردم بیگمان بودند . در انجام اهریمن کجستک (ماعون)
نایاک از برای اینکه مردم را بگمان اندازد ، اسکندر کجستک رومی را که در مصر بسر
میرد بر آن داشت که با ستیزه بران و نبرد و ویرانی بایران شهر تازد . او شهر یارایران
بکشت و پایتخت ویران کرد » .

زاد سیرم دستور سیرگان در حدود سال ۲۵۰ یزدگردی مطابق ۲۶۸
هجری در زرتشت نامه خود در فصل ۲۳ فقره ۱۲ از ظهور دین تا آسبب یافتن
آن و بر باد رفتن پادشاهی ایران سیصد سال فاصله قرار داده است . شکی نیست که
متصود زاد سیوم از منقرض شدن سلطنت ایران همان استیلای اسکندر مقدونی است
اسکندر در سال ۳۳۱ بایران هجوم آورد و داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی
در ماه ژوئیه یا اوت ۳۳۰ پیش از مسیح کشته شد .

از مندرجات بندهش در فصل ۳۴ در فقرات ۷ - ۸ راجع به مدت سلطنت
پادشاهان کیانی تا مرگ اسکندر (در سال ۳۲۳) بر میآید که از ظهور زرتشت
تا مرگ اسکندر ۲۷۲ سال فاصله باشد بنا بر این زرتشت در سال ۵۹۵ پیش از
مسیح مبعوث گردید . بگفته بندهش اسکندر چهارده سال پادشاهی کرد در صورتی
که ظهور زرتشت را تا آغاز پادشاهی اسکندر بحساب آوریم میان این دو واقعه
فقط ۲۵۲ سال فاصله میباشد اما بحساب بندهش ۲۵۸ سال فاصله است . در کتب
مورخین ایرانی و عرب نیز مقارن همین اوقات زمان زرتشت دانسته شده است از
آنچه مسعودی که در حدود سال ۳۴۵ هجری در گذشت در مروج الذهب مینویسد :
بزعم مجوسان از زمان زرادشت ابن اسیمان ، پیغمبرشان ، تا اسکندر دوست و
پنجاه و هشت سال میباشد ۲ در جای دیگر ۲۸۰ سال نوشته است باز همین مؤلف
در کتاب دیگرش ، کتاب التنبیه و الاشراف مینویسد : زرادشت پسر بورشسف در

۱ - از اینکه اسکندر در مصر جای داده شده برای اینست که اسکندر از مصر
و سوریه در سال ۳۳۱ با شور تاخته بلشکر ایران هجوم آورد رجوع شود به Aufs,tze zur
Persischen Meschichte von Noldeke ; Leipzig 1887 S. 88.

۲ - رجوع شود بمروج الذهب متن و ترجمه باهتام Barier de Neynard
جلد IV ص ۱۰۷ و بمروج الذهب طبع مصر ۱۳۴۶ هجری جزء الاول ص ۱۷۶

ابستنا کتابی که باو الهام شده خبر داده که پس از سیصد (۳۰۰) سال بمملکت ایران آشوب بزرگی روی خواهد داد، بدون اینکه دین آن منهدم شود اما در انجام سال هزارم مملکت و دین هر دو ویران شوند بنابراین میان زرتشت و اسکندر سیصد (۳۰۰) سال فاصله است. زیرا که زرتشت در زمان کی گشتاسب پسر کی لهراسب ظهور نمود ۱ ابو ریحان بیرونی که در ۳ ذیحجه ۳۶۲ در خوارزم تولد یافت و در ۲ رجب ۴۴۰ دزغزنه وفات یافت مینویسد بزعم مجوسان ظهور زرادشت، پیغمبرشان، نا اول تاریخ اسکندر دو بیست و پنجاه و هشت (۲۵۸) سال است ۲ غالباً در سنت زرتشتیان از زمان رسالت زرتشت تا استیلا اسکندر سیصد سال قرار داده شده است چنانکه در رساله علمای اسلام ۳ و دو منظومه ای موسوم بقصه سلطان محمود غزنوی که انوشیروان پسر مرزبان کرمانی در سال ۱۶۲۰ سرانیده است ۴ در سنت زرتشت مباحثی گشتاسب پسر کی لهراسب بوده که در مشرق ایران زمین در بلخ سلطنت داشت پیغمبر ایران چهار بار در گانهها ۵ در سرود های مقدس خود از این شهر بار که دوست و حامی دین وی بوده نام میبرد ۵ بطوری که ابداً شکی نمی ماند که دو عهد زرتشت ایرانیان در ایران زمین شرقی سلطنت داشتند بنا بسنت که در کتب بهلوی و کتب مورخین ایرانی و عرب محفوظ مانده سال سی ام پادشاهی کی گشتاسب بود که زرتشت دین خود بدو نمود برخی از مستشرقین میخوانند که این کی گشتاسب را پدر داریوش بزرگ هخامنشی که ذکرش در جزو اخبار امیانوس Ammianus گذشت یکی بدانند ۶ تقریباً در هزار و چهار صد سال پیش از این آکاسیاس Agathias که ذکرش گذشت تردید داشته از اینکه این گشتاسب همان پدر داریوش است یا گشتاسب دیگر. امروزه شکی در این نداریم که زمان این دو گشتاسب چندین سال از همدیگر فاصله داشته است چنانکه دبندیم مغان که پیران آیین زرتشت بوده پیش از عهد داریوش بزرگ پسر گشتاسب وجود داشته اند و دیگر اینکه چگونه ممکن است فیلسوف های یونانی قرن چهارم پیش از میلاد مانند ارسطو طاليس Aristoteles وادکسوس Eudoxus و هرمودروس Hermodorus زمان زردشت را شش هزار سال پیش از مرگ افلاطون یا پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا Teroia بنویسند در صورتی که میان آنان و گشتاسب پدر داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۸۵

۱- کتاب التنبیه والاشراف چاپ De Goeje لیدن ۱۸۹۴ ص ۹۰

۲- رجوع شود به آثار الباقیه ص ۱۴

۳- علمای اسلام چاپ Mohl ص ۶ رجوع شود به خرده اوستا ص ۹۴-۹۵

۴- رجوع شود به Notice de Littérature Parsie par Frédéric

Rosenberg St. Pétersbourg 1909 p. 29.

۵- رجوع شود بگانهها: یسنا ۲۸ قطعه ۷ و یسنا ۴۶ قطعه ۱۴ و یسنا ۵۱

قطعه ۱۶ و یسنا ۵۳ قطعه ۲ بجلد دوم یسنا ص ۲۶۹ نیز ملاحظه شود.

۶- رجوع شود بجلد دوم یسنا ص ۲۱۴ و ۲۱۳

بیش از مسیح) اندکی بیش از يك قرن فاصله است ۱ هرودت که در عهد اردشیر اول (۴۶۵ - ۴۲۴ پیش از مسیح) در ایران سفر کرده از زرتشت بهیچوجه اسم نبرده در صورتی که از پادشاهان ساسانه هخامنشی تا بعهد خود مفصلاً صحبت میدارد اگر ظهور زرتشت در عهدداربوش یا پدرش گشتاسب بوده قهراً در مندرجات هرودت لااقل اشاره‌ای از این واقعه میشده است. این سکوت را نیز منقیا میتوان دلیل دانست که در عهد هرودت دین زرتشت آئین کهن ایران بوده و در حدود نیم قرن پیش از او وجود نیامده بوده است. در میان دانشمندان و مستشرقین معروف از آنجمله جکسن Jackson ۲ و وست West ۳ که طرفدار تاریخ سنی هستند ارتباطی میان کی شتاسب یا شاه باخ و گشتاسب پدرداربوش بزرگ هخامنشی قائل نشده اند. بزعم بیشتر دانشمندان موثق امروزه دین ایران پیش از سلطنت ماد که در مغرب ایران در حدود سال هفتصد و سیزده (۷۱۳) پیش از میلاد تشکیل یافته بوجود آمده است ۴. تاریخ سنتی بکلی بی اعتبار و بر خلاف اسناد لغوی و تاریخی است چون در موارد دیگر مکرراً از این مسئله بحث شده در اینجا فقط یاد آور میشویم که زبان گانها سرود های مقدس پیغمبر ایران زرتشت قدیم تر از قرن هفتم پیش از مسیح است و در خطوط میخی که از پادشاه آشور سارگون Sargon از قرن هشتم پیش از مسیح مانده و اسامی چند تن از سران قبایل ایرانی که با وی در زد و خورد بوده اند در آنها یاد گردیده دلیل زرتشتی بودن آنان است در میان اخبار مورخین قدیم یونان و روم خبر خساتوس Xantus راجع زرتشت قابل اعتماد است و میتوان ظهور پیغمبر ایران را در حدود هزار و هشتاد (۱۰۸۰) سال پیش از مسیح دانست.

پورداود

- ۱- رجوع شود به -- Der Ursprung der Magier und die Zarathustrische Religion von Messina S. 64-66.
- ۲- On the date of Zoroaster, by William Jackson Jaournal of American Oriental Society, Vol. XVII. 1895, 1—22 ; Zoroaster, Prophet of Ancient Iran, New York 1901.
- ۳- Sacred Books of the East vol. XLVII, Introduction.
- ۴- رجوع شود بجاد دوم بشتهها ص ۲۸۳-۲۸۴.

کار برای زندگیت

اگر انسان تمام حواس و قوای خود را منحصرأ بکار متوجه سازد دیگر نمیتواند از تفریح لذت ببرد و هنگامیکه آسایش لزوم قطعی پیدا کنند زندگانی ناگوار میشود، چه یگانه دلبستگی شخص که کار او بوده است از وی سلب گردیده است - منظور از زندگانی آموختن علم یا کار کردن نیست بلکه منظور از علم و کار زندگانی است. هربرت اسپنسر

تاریخ بیهق

بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

۳

تکمله در خصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که:-

بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل از بوسایطی گفته است که وی در سنه ۵۰۵ بخدمت عمر خیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است. در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهراس کتابخانه رجوع می کردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب *تتمه صوان الحکمة* بیهقی در کتابخانه های برلین و لیدن موجود است بفهرست آن دو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه می کردم چشم اتفاقاً بنام عمر خیام برخورد. فوراً این خیال بدهنم آمد که با احتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تامه با حکایت مزبور دارد. در آن اثنا همان آقای کلیم الله حیدر

۱ - نام عمر خیام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین *تتمه صوان الحکمة* مذکور است ولی در فهرست نسخ عربی برلین تالیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست، لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود اتمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونه از آنها خواسته است بدست دهد و نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه *تتمه صوان الحکمة* برلین کاملتر از نسخه لیدن است بنابراین تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیام در دومی مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد، خوشبختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب در آمد و الحمد لله علی ذلك.

آبادی که سابقاً گفتیم مشغول تألیف رساله امتحانیه است در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخه دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود، من ازین فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمود که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب *تنمة صوان الحکمة* نسخه برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمه حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده و از حسن اتفاق ترجمه حال خیام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند. از مطالعه آن ترجمه حال صریحاً و واضحاً بر من معلوم شد که اولاً همانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التواریخ در خصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع الواسطه، و ثانیاً اینکه این ترجمه حالیکه بیهقی از خیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مغل شهرزوری در *نزهة الارواح*^۱ نقل کرده ولی ابداً اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نموده است، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد از مسطورات چهار مقاله ظاهراً قدیمترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین خیام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم^۲ و **هَذَا هُوَ نَصُّ عِبَارَةِ الْبِيهَقِيِّ فِي**

۱ - رجوع کنید بجواشی چهار مقاله ۲۱۱ - ۲۱۴.

۲ - تاریخ تألیف *تنمة صوان الحکمة* بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است بدست میبدهد (رجوع بفرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح میشود که *تنمة صوان الحکمة* مابین سنوات ۵۵۳ - ۵۶۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنه ۵۵۰ است چنانکه در دبیاچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است، و فی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما

تتمه صوان الحكمة ۱:

الدستور الفيلسوف حجة الخلق ۳ عمر بن ابراهيم الخيام ۳

كان نيسابوري الميلاد والآباء والاجداد وكان تلوا بي علي في اجزاء ؛ علوم الحكمة الا انه كان سيي الخلق ضيق العطن و قد تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه و عاد الى نيسابور و املاه فقو بل بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت ، و طالعه الجوزاء والشمس و عطارد على درجة الطالع في ح من الجوزاء و عطارد حمى (؟) و المشتري من التثليث ناظر اليهما ، وله صفة بالتصنيف

رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهار مقاله و تتمه صوان الحكمة که مؤلفین آنها هر دو معاصر خیام بوده اند و هر دو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فیروزانه و نادره زمانه رسیده اند و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است ، و عجب آن است که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندین مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هر يك از مؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یکسال ، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه یانصد و شش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که « گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکنند » ، و بیهقی نیز بتصریح خود او در سنه یانصد و هفت -

۱ - رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ . این نسخه دارای ۹۹ ورق است ، و ترجمه حال خیام در ورق (باصفحه ؟) ۶۶ از آن نسخه مسطور است ، در سوادى که آقای کلیم الله هندى از این ترجمه حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزئی مشاهده میشود که اغاب آنها ظاهر آدر نسخه اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مر بوط بناسخ سواد یعنی آقای کلیم الله باشد سهواً او غفله .

۲ - کذافی الاصل ، ولعله « حجة الحق علی الخلق » او « حجة الحق » فقط ، رجوع بچهار مقاله ص ۶۳ که دو مرتبه از خیام به « حجة الحق » تعبیر نموده است ، و مخفی نماند ، ازین ببعدهر جا « که فی الاصل » گفته میشود مقصود از « اصل » همین سوادى است که بخط آقای کلیم الله نزد من است نه نسخه اصل برلین که فعلا دست رسی بدان ندارم .

۳ - کذافی الاصل ، ولی در فهرست لیبن ج ۲ ص ۲۹۴ در همین مورد یعنی در ضمن تعداد عناوین تتمه صوان الحكمة « الامام عمر الخيامی » با یاعنسبت دارد .

۴ - کذا فی نزهة الارواح للشهرزورى المنقول فی حواشی چهارمقاله ص -

۲۱۲ ، - وفی الاصل « اجراء » با اراء المهملة ،

۵ - کذافی الاصل (؟) .

والتعليم ولم ۱ تصنیفاً المختصر آفی الطبیعیات ورسالة فی الوجود ورسالة فی الکنون والتکلیف، وکان عالماً باللمغة والفقه والتوارخ، و قبل دخل الامام عمریوماً علی شهاب الاسلام الوزير وهو عبدالرزاق بن الفقیه الأجل ابی القاسم عبد الله بن علی ابن اخ نظام | الملك | و كان عنده امام القراء ابو الحسن الغزال ۲ و كانا يتكلمان فی اختلاف - القراء ۳ فی آیه فقال شهاب الاسلام علی الخیر سقطنا فسأل الامام عمر عن ذلك فذكر وجوه اختلاف القراء و علل كل واحد و ذكر الشواذ وعملها وفضل وجهها واحداً علی سائر الوجوه فقال امام القراء

۱ - كذافی الاصل (بدون بياض) .

۲ - رجوع کنید بابن الاثیر در حوادث سنة ۵۱۳ و ۵۱۵ ، طبع مصر ۱۰: ۲۳۲، ۲۵۲، وبتاریخ السلاجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۶۸ که از آنجا نام اورا عبد - الدوام نکاشته و آن ظاهراً سهو است ، - وی برادر زانده نظام الملك طوسی معروف است و از سنة ۵۱۱ - ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود ، پس معلوم میشود واقعه مشارالیهما در متن بعد از سنة ۵۱۱ بوده است و بالنتیجه معلوم میشود که خیام (بر فرض صحت این حکایت) بطور قدر متیقن تا سنة ۵۱۱ در حیات بوده است .

۳ - تنقیط قیاسی ، و فی الاصل «الغزال» بالعین المهملة، شهرزوری: الغزالی - بقرینه اینکه اورا امام القراء میخوانند و بقرینه کینه او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالانزه بقرینه موافقت عصر او با تاریخ واقعه مانحن فیه بدون هیچ شککی مقصود امام ابو الحسن علی بن احمد غزال مقری نیشابوری است که شرح حال او در معجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۱۰۴ و طبقات النحاة سیوطی طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، و هذا نص عبارت یاقوت: «علی بن احمد بن محمد بن [کذا] الغزال النیسابوری ابو الحسن ذکره عبدالغافر فی السیاق فقال مات فی شعبان سنة ست عشرة و خمسمائة و وصفه فقال الامام المقری الزاهد العامل من وجوه الائمة القراء المشهورین بخراسان و العراق العارف بوجوه القراءات و اختلاف الروایات الامام فی النحو و ما يتعلق به من العال و الیه المتوی فیه عهد ناه شا با کثیر الاجتهاد مقبلاً علی التحصیل ملازم الاستاذة ابی نصر الرامشی المتری حتی تخرج به فزاد علیه فی الفقه و الورع و قصر الید عن الدنیا و ازم طریق العبادة و طریق التصوف و الزهد حتی کان یقصد من البلاد و یتفاد منه و قلما کان یخرج من بیته الا الی - الجنائز ... وله تصانیف مفیده فی النحو و القراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربی» (معجم الادباء ۵ : ۱۰۴) .

۴ - کذافی نزهة الارواح ، و فی الاصل : القراءة ،

۵ - کذافی نزهة الارواح ، و فی الاصل : فسئل ،

ابو الحسن الغزالی^۱ کثیر الله فی العلماء مثلک^۲، اجعلنی من ادمه اهلك و
ارض عنی^۳ فانی ما ظننت ان احداً^۴ من القراء فی الدنيا یحفظ ذلك و
یعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء، وانا اجزاء^۵ الحکمة من الرياضیات
والمعقولات فكان^۶ ابن بجدتها، ودخل علیه يوماً الامام حجة الاسلام
محمد الغزالی وسأله عن تعین^۷ جزء من اجزاء الفلک للمطیبة دون
غيرها مع ان الفلک متشابه الاجزاء وانا قد ذكرت ذلك فی کتاب عرائس
النفائس^۸ من تصنیفی، فاطال الامام عمر الکلام وابتدأ من ان الحركة
من مقولة كذا ورضن بالخوض فی محل النزاع وکان من دابة ذلك الشيخ
المطاع حتی قام قائم الظهيرة واذن المودن فقال الامام الغزالی جاء
الحق وزهق الباطل وقام، ودخل الامام عمر يوماً علی السلطان الاعظم
سنجر و هو صبی و قد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال له الوزير
فخر الدولة^۹ کیف رایته و بای شیئی عالجته فقال له الامام^{۱۰} عمر الصبی
مخوف ففهم ذلك خادم حبشی و رفع ذلك الی السلطان فلما برأ
السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض^{۱۱} الامام عمر و كان لا یحبه، و كان
السلطان ملك شاه ینزل له منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك بیخارا
یعظمه غاية التعظیم و یجاس الامام عمر معه علی سریره، و حکمی

- ۱ - تنقیط قیاسی، و فی الاصل «الغزال» بالعين المهملة، نزهة الارواح الغزالی،
- ۲ و ۳ - کذا بعینه فی الاصل (؟) عبارت محرف است و تصحیح آن ممکن نشد،
- ۴ - کذا فی نزهة الارواح ، و فی الاصل : واحداً ،
- ۵ - کذا فی المنقول عن نزهة الارواح ، و فی الاصل «اجزاء» بالراء المهملة ،
- ۶ - کذا فی نزهة الارواح ، و فی الاصل : و كان ، وهو غلط واضح ،
- ۷ - کذا فی الاصل ، نزهة الارواح : تعین ،
- ۸ - رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ ،
- ۹ - کذا فی الاصل (بدون نقطة خاء) ، و بلاشک متن غلط و محرف است
و مقصود فخر الملك المظفر بن النظام الملك معروف است که ما بین سنوات ۴۹۰ - ۵۰۰
مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع کنید با بن الاثیر در حوادث
سنه ۴۹۰ و ۵۰۰ ، و بتاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۶۵ ، و اینکه میگوید
سلطان کودک بود برای اینست که سلطان سنجر وقتیکه نیابة از جانب برادرش بر کیاروق
در سنه ۴۹۰ بساطنت خراسان موسوم شد طفل یازده ساله بود چه ولادت او در سنه
۴۷۹ است. و فخر الملك مزبور هم وزیر او بود و هم باصطلاح ابن اوخریشکاراو،
- ۱۰ - باحتمال بسیار قوی در اصل « فقال له الامام عمر عمر الصبی مخوف »
بوده است و ناسخ خیال کرده که یکی از دو کلمه «عمر» تکرار است و یکی را حذف کرده،
- ۱۱ - و فی الاصل : بعض ، شهر زوری : ابغضه ،

الامام عمر يومآلوالدی وقال انی كنت يوماً بین یدی السلطان ملکشاہ و دخل ١ علیه صبی من اولاده ٢ الامراء وادی خدمه مرضیه فتعجبت من حسن خدمته فی صور سنه فقال لی السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تقفأت بیضته یلتقط بلا تعلیم ولكنه لا یبهتلی الی دیته سیبلا وفرخ الحمامة لا یلتقط الحب الا بتعلیم الزرق ٣ | و | مع ذلك یصیر حماماً هادیاً یطیر من مكة الی بغداد، فتعجبت من کلام السلطان و قلت کل کبیر ملهم، وقد دخلت علی الامام فی خدمه والدی رحمه الله فی سنة سبع وخمسمائة ٤ فسألنی عن بیت فی الحماسة وهو

وَلَا یَرَعُونَ اَكْنَافَ الْهُیُونَا إِذَا حَلُّوا وَلَا رُوضَ الْهُدُونِ ٥

١ - کذا فی الاصل، والظاهر: فدخل،

٢ - کذا فی الاصل، والصواب ظاهرٌ من اولاد بدون هاء الضمیر،

٣ - تنقیط قیاسی، وفي الاصل: الرق،

٤ - در حواشی چهار مقاله ص ٢١٧ نقلاً از کتاب المظنریة و او نقلاً از فردوس النواریخ خسرو ابر قوهی و او نقلاً از بیہقی درابن مورد «خمس وخمسمائة» دارد بجای «سبع وخمسمائة»، وشک نیست کہ وتوق واطمینان نفس بکتاب خود بیہقی بلا واسطه بیشتر است تا بمنقول از بوساطی گرچه احتمال سهو نسخا در هر دو علی السواء میرود،

٥ - آخر بیت من جملة ابیات فائقة مشهورة لابی العزل الطهری ذکرها فی اوایل الحماسة وعدتها جميعاً سبعة ابیات اعداها کما هان الحسنها ولتوقف فهم المقصود من البيت کما ینبغی عاينها، وهي :-

فوارس صدقت فیهم ظنونی	فلت نفسی وما مملکت یمینی
اذا دارت رحی الحرب الزبون	فوارس لا یملون المنايا
ولا یجزون من غلظ بلین	ولا یجزون من حسن بسنی
صلوا بالحرب حیثاً بعد حین	ولا تبلی بسالتهم وان هم
یؤلف بین اشتات المنون	هم منعوا حسی الوقیبی بضرب
وداواوا بالجنون من انجنون	فنبک عنهم درأ الا عادی
اذا حلوا ولا ارض الهدون	ولا یرعون اکناف الهوینی

و قال الخطیب النیریزی فی شهر الحماسة فی شرح هذا البيت الاخیر ما نصه :
« و یروی روض الهدون ، الهونی تصغیر الهونی والهونی تأنیث الاهون و بجوزان یكون الهونی قلبی اسما منبیا من الهیة وهی السکون ولا تجعنه تأنیث الاهون والهدون السکون والصاح و منه الحدیث هدنة علی دخن ای صاح علی فساد دخیلة ، وقالوا فی معناه انهم من عزهم و جراتهم لا یرعون النواحی التي اباحتها المسالمة ووطأتها ووطأتها المهادنة ولكن النواحی المتحامة کما قال ابوالنجم

تبقلت من اول التبقل
والاکناف علی هذا التأویل حقيقة ، و بجوزان یقال ان المحاربة احب الیهم

بین رماحی مالک ونهشل

فقلت الهوینا تصغیر لامکبر له کالشربا والحمیا والشاعر یشیر الی عز هو لاء ومنعتهم^۱ یعنی لایسقیون^۲ اذا حلوا مکانا الی التقصیر ولا الی الاءر الحقییر بل یقصدون الاشد فالاشد من معالی الامور، ثم سألنی عن انواع الخطوط القوسیة فقلت انواع الخطوط القوسیة اربعة: منها محیط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة^۳، فقال لوالدی شنشنة اعر فهامن اخزم^۴، وحکی الی خنته الامام محمد البغدادی^۵ انه کان یتخلل بخلال من ذهب وکان یتأمل الالهیات من الشفا فلما وصل الی فصل الواحد والكثیر وضع الخلال بین الورقین^۶ وقال^۷ ادع الازکیا^۸ حتی اوصی فوصی^۹ وقام^{۱۰} ووصلی ولم یأکل ولم یشرب فلما صلی العشاء الاخیره سجدا^{۱۱}

من المسالمة و ان الهوینی لیست من شأنهم فتكون الاکناف مستعارة بصفهم بالمیل الی الشر والحرص علی القتال» (شرح الحماسة لالمخطیب التبریزی، طبع بولاق ج ۱ ص ۱۴ - ۱۸)

۱ - تصحیح قیاسی و فی الاصل: منهم، - قال فی القاموس هو فی عز و منعة محرکة و تسکن ای معه من یمنعه من عشرته،

۲ - اسف الرجل تتبع مذاق الامور و طلب الامور الدنیة والسفساف الردی من کل شی والامر الحقییر ومنه الحدیث ان الله یحب معالی الامور و ینقض سفسافها (تاج العروس)،
۳ - کذا فی الاصل، و قطعاً در عبارت سقطی باید باشد چه دو نوع دیگر از انواع اربعة خطوط قوسیه مذکور نیست،

۴ - مصراعی است از جمله ابیاتی، و این مصراع مثل شده است و معادل است تقریباً با آنچه در فارسی گوئیم: شیر را بچه همی مانند بدو، ولی مثل فارسی همیشه در مورد مدح استعمال میشود در صورتیکه مثل عربی اعم است از مورد مدح و ذم، رجوع کنید بمجمع الامثال در باب شین، طبع مصر ج ۱ ص ۲۴۲ و بقاموس در ماده خ ز م،

۵ - در مجموعه رسائل رشید و طواط طبع مصر ج ۱ ص ۶۷ یکی از نامه های و طواط خطاب بهمین امام محمد بغدادی داماد عمر خیام است و عنوان آن نامه این است: « کتاب الی الامام محمد البغدادی ختن الامام عمر الخیامی النیشابوری»،

۶ - کذا فی نزهة الارواح، و فی الاصل: الورقین،

۷ - تصحیح قیاسی، و فی الاصل: فقال،

۸ - کذا فی الاصل (?)، و واضح است که این کلمه محرف است و صواب آن ماوم

نشده بوده است،

۹ - کذا فی الاصل، و لعله «فاوصی» بقرینه المعادله مع ما قبله «حتی اوصی»،

و ان کان ما فی المتن ایضاً صواباً،

۱۰ - کذا فی نزهة الارواح، و فی الاصل: فقام،

۱۱ - کذا فی نزهة الارواح، و فی الاصل: سجده،

وكان يقول في سجوده اللهم (انك) تعلم اني عرفتك على مبلغ امكاني
 فان معرفتي ايداك وسيلتي اليك و مات ا « ،
 انتهی مذكره الامام ابو الحسن البيهقي في تنمة صوان الحكمة
 في ترجمة الامام عمر بن ابراهيم الخيام بجر و فله و كنبه العبد الفقير اليه
 تعالى محمد بن عبد الوهاب القزويني في خامس عشر رمضان سنة ثمان
 و اربعين و ثلثمائة بعد الالف ، -

۱ - جای بسیار افسوس است که مؤلف که معاصر خيام بوده است و با او
 و با خانواده او محشور بوده و این همه تفصیل و جزئیات در خصوص ساعات اخیر
 حیات خيام ذکر نموده است معذک سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان
 قلب این فقره برای آیندگان بعد از او معلوم باشد چه سنه ۵۱۷ هـ که علی المشهور تاریخ
 وفات خيام است تا اکنون گویا سند صحیحی برای آن بدست نیامده است ، و شاید نیز
 در نسخه منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور ، -

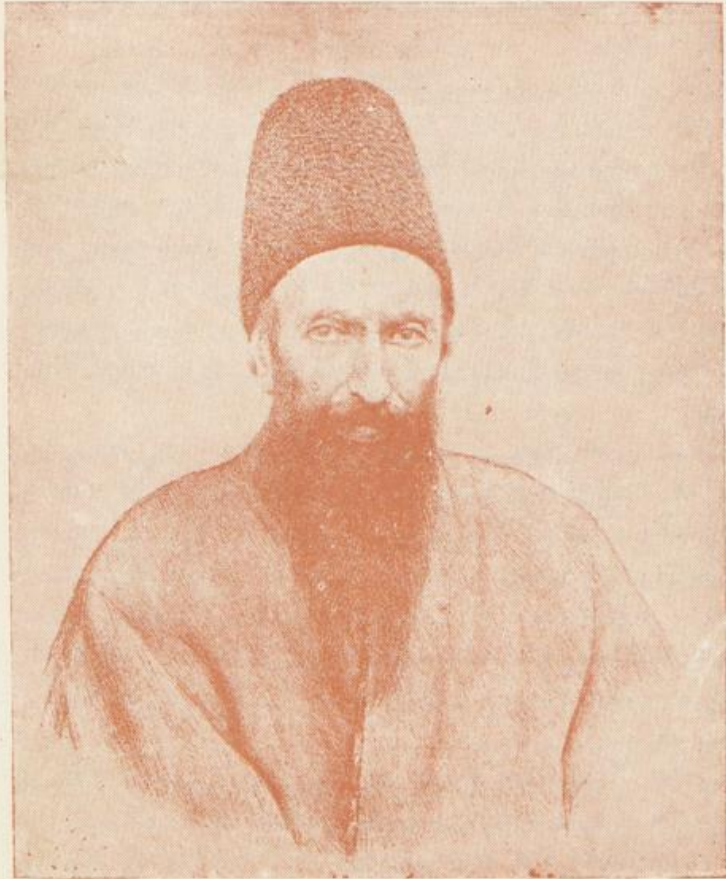
عشق

اشرح آقای نصرالمنفی

جهان آفرین کاین جهان آفرید	سراسر همه بهر جان آفرید
که در جان کند عشق را استوار	وزان عشق گردد جهان پایدار
تن زنده را عشق چون آذر است	کز آرایش مرگ و پیری بر است
تنی را که این عشق سوزنده نیست	چنین تن جز از مرگ را بنده نیست
اگر زانکه سنگی بخواه از خدای	که جذاب باشی چو آهن ربای
وگر از گیاهی تو بادت نیاز	که حساس تر باشی از برگ ناز
وگر نیز گوهر ترا ز آدمیست	وزانت روان چفت با خرمیست
هماره بجان عشق را بنده باش	دل عشقجو را پرستنده باش
که از عشق جان تو والا شود	ترا ایزدی خوی پیمدا شود
چنان سروی آزاد و گردن نراز	رها گردی از کینه و کبر و آرز
نگردی دگر کرد نیرنگ و ربو	بتابی سر از کفت واژونه دیو
بمانی هوس های دیرینه را	نیوشی بزنگار آئینه را
که عشق آفتابست و چون بر دمید	شوند اختران هوس ناپدید

محمود خان ملك الشعراء

قرن سیزدهم هجری در میان هفتصد سالی که پس از فتنهٔ مقل در تاریخ ادبیات ایران ثبت کرده اند باحیای شعر قدیم ایران اختصاص تام دارد. سبک مخصوص شعرای خراسان و ماوراء النهر که معمولاً سبک تر کستانی مینامند در اوایل قرن هفتم رو بافتراض گذاشت و چند تن از شعرای عراق که بازماندگان خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و جمال الدین عبدالرزاق بودند تا اواسط قرن هفتم میزیستند و پس از مرگ ایشان آن سبک مخصوص قصیده سرایان دورهٔ سیصدسالهٔ پیش از میان رفت و شعرای اوایل قرن هفتم یعنی شمس الدین طوسی و سید سراج الدین سگزی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شمره و نجیب الدین جرفاذقانی و فریدالدین احوول و بدرالدین جاجرمی و رفیع الدین لبنانی و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و بدر الدین شاشی و امامی هروی و اقران ایشان آخرین کسانی بودند که در این فن سخن میگفتند و قصیده سرایانی که پس از ایشان آمدند و در راس آنها سلمان ساوجی بود کم کم قصیده خراسانی و ماوراءالنهری را بغزل فارسی و عراقی نزدیکتر کردند و پس از آن مدت نزدیک بیچارصد سال شعرای بزرگ ایران یا غزل عاشقانه و صوفیانه و یامثنویها عاشقانه و حکایات و امثال و حکم و معارف میسرودند تا اینکه در قرن یازدهم و یک نیمی از قرن دوازدهم شعر فارسی بمنتهای ضعف خود رسید و سبک معروف بهندی پدیدار شد. در اواخر قرن دوازدهم کم کم در میان شعرای اصفهان توجهی نسبت بقصیده سرایان قرن پنجم و ششم پیش آمد و چند تن از ایشان مانند هاتف اصفهانی و صباحی بیدگلی در ضمن اینکه غزل را نیکو میسرودند بقصیده سرایی نیز دوباره بازگشتند و این ذوق در میان شعرای ایران پدیدار شد ولی در قرن دوازدهم بکمال خود رسید و قرن دوازدهم ایران را میتوان تجدید دورهٔ پیش از مقل شمرد ولی هنوز شعرای آغاز این قرن درین احیای شعر فارسی بخته نبودند و فتحعلی خان ملك الشعراء و عدّهٔ کثیر شعرای دیگری که از وی پیروی میکردند از کوششی که در راه تجدید سبک خراسانی و ماوراءالنهری کردند بهره ای جزین نبردند که شعر ایشان حد وسط میان شعر خراسانی و عراقی شد و بهرهٔ کامل نصیب جانشینان ایشان گشت. در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم تمام شعرای بزرگ دیار ما میکوشیدند که خود را هرچه بیشتر بتوانند بسبک خراسانی نزدیک تر کنند و تنها قاننی شیرازی و یغمای جندقی ازین مفاخر نصیب نبردند و هر یک سبک خاصی پیش گرفتند که چون با موازین ادبی باستانی ما تطبیق نمیشود بسیاری از ادبای ایران آنرا نمی پسندند، ازین دو تن شاعر بزرگ این دوره که بگذریم عدّهٔ کثیر شعرای بسیار خوب بوده اند که همه بسبک خراسانی و ماوراءالنهری کم و بیش نزدیک شده اند مانند شهاب ترشیزی و میرزا محمد علی مقلق طهرانی و بهار شیروانی و صبوری مشهدی و محیط قمی و مشتری خراسانی



مرحوم محمود خان ملك الشعراء

سمیة شماره ۱۱ سال اول مجله مهر

تاریخ
ص
هفتم
الدين
مهر
اول
الدين
الدين
افران
س از
لنهری
سال
ت و
زدهم
راخر
قرن
ی در
ذوق
قرن
آغاز
عدة
سبك
وسط
نیمه
بشتر
زین
متانی
ر
سانی
علی
مانی

و میرزا محمد علی ثریا و امثال ایشان و دامنهٔ این طرز سخن سرائی تا بزمان ما کشیده شد و بادیب الممالک فراهانی و ملك الشعراء بهار منتهی گشت .

در میان شعرای بزرگی که بلافاصله پیش از روزگار مادراواخر قرن سیزدهم در ایران زندگی میکرده اند بی شک بزرگتر از همه سه تن را باید دانست . فتح الله خان شیبانی ، شمس الشعراء سروش ، محمود خان ملك الشعراء . از میان این سه تن که قرین و تاحدی معاصر یکدیگر بوده اند قطعاً فتح الله خان شیبانی ضعیف ترست و آن دو دیگر را بدلائل بسیار باید بزرگتر دانست .

بزرگترین شأنیکه برای شمس الشعراء سروش میتوان قائل شد اینست که قطعاً درین هفتصد سالیکه پس از زوال دورهٔ شاعری خراسانی و ماوراءالنهر گذشته هیچکس در قصیده مانند وی نتوانسته است بسبب قدیم ایران نزدیک شود و راستی در میان اشعار وی قصایدی است که بمنتهی درجه شبیه بقصاید فرخی و معزی و صابر ترمذی است . محمود خان ملك الشعراء از وی خوش سابقه تر بوده و در ضمن آنکه همان انسجام و لطافت الفاظ و روانی سخن و ظرافت معانی را دارد از خود نیز تصرفاتی کرده و طراوت خاصی در سخن خود آورده و اشعاری بدیع تر از سروش سروده است ، بهمین جهت سخنان او را بهترین ره آورد شعرای ایران در قرن گذشته میتوان دانست .

خانواده محمودخان تا چند پشت شعرای نامی ایران بوده اند ، جدش فتحعلی خان صبا ی کاشانی ملك الشعراء دربار فتحعلی شاه و سرایندهٔ آن قصاید معروف و شهنشاه نامه و خداوندنامه و عبرت نامه و گلشن صبا بود که نزدیک به صد هزار شعر سروده و گاهی سخن خود را بمنتهای فصاحت رسانده است . این خاندان اصلاً دنبلی و از آذربایجان بودند و در اواخر دورهٔ زند در عراق ساکن شدند . پس از مرگ فتحعلی خان در ۱۲۳۸ پسرش محمد حسین خان متخلص بمندلیب جانشین پدر شد و مدتی ملك الشعراء دربار فتحعلی شاه و محمد شاه بود و در اوایل سلطنت ناصر الدین شاه درگذشت و پسرش محمود خان بجای پدر نشست .

محمود خان گذشته از مقام شاعری بدون تردید نجیب ترین و دانشمند ترین و مذهب ترین فرزندان ایران در اواخر قرن سیزدهم بوده است . در علم و دانش بسرحد امکان رسیده بود و آنچه می توانست در زمان خود درک کند از قبول آن خودداری نکرده بود . در ادب و حدیث و تفسیر و عروض و قافیه و شعر و انشاء و تاریخ و محاضرات و ریاضیات و حکمت کامل ترین دانشمند عصر خود بود و تمام فضایل ایران در آن زمان وی را بدین مقام مسلم میداشتند . در هنرهای دیگر نیز فرد کاملی بود ، شطرنج را در کمال خوبی می باخت ، خط شکسته و تعلیق و نسخ تعلیق را چون استادان فن می نوشت ، در نقاشی قدیم و جدید و مخصوصاً دورنما سازی استاد کامل بود و نمونه ای از شاهکار های او در موزهٔ سلطنتی ایران موجودست . در منبت کاری با چوب و عاج جادوگری می کرد و در موزهٔ سلطنتی ایران شیشه ای هست که درین آن مجلسی از عاج و چوب با کمال زیبایی و ظرافت ساخته است که بیننده از نظارهٔ آن حیران می شود ، پدرش نیز ازین هنرها بهره ای داشت و وی درین هنر شاگرد پدر بود ولی بمراتب بر پدر

سبقت گرفته بود. ازین فضایل و کمالات ظاهری که بگذریم مردی بود در نهایت آراستگی و تقوی و پرهیزکاری، بسیار خوشروی و متواضع و شیرین سخن بود، نهایت قروتنی و خوش محضری داشت و جز با مجرمان خود همواره خاموش بود. از دلبستگی بمادیات و هواجس این جهان بکلی وارسته و آزاد و راستی زاهد بی نیاز بود. در دوستی های خود بسیار راسخ و یابدار و متین و عاقل بود و در ممانعت فکر و حسن عقیدت و ایمان یا برجای وی کسی شکمی نداشت.

این مرد بزرگ در ۱۳۱۱ قمری در طهران در گذشت و پس از وی سه پسر ماند: محمد جعفر خان صدرالکماء که بعد از پدر مسالك الشعراء لقب گرفت، علی خان، مهدی خان که بازماندگان ایشان درین زمانه هستند. از محمود خان آثار مدون کم مانده است زیرا که این دانشمند بزرگ تمام اوقات شبانروزی خود را بکسب دانش و خواندن کتاب می گذراند و برای تالیف دیگر وی را مجالی نمی ماند. بهمین جهت شعر نیز کم می سرود و مجموعه اشعار وی منحصر به ۲۳۵۰ بیت است که پس از مرگ وی از آثار پراکنده و نسخهایی که بخط وی بوده است جمع کرده اند، از تثر وی و قدرت انشای او چند نمونه بیشتر بنست نیست از آن جمله است مقدمه ای که بر منشآت قایم مقام نوشته و در صدر چاپ طهران و چاپ تبریز جا داده اند و دو نمونه دیگر که در صحایف ۳۲۲-۳۲۵ از کتاب کشکول تالیف معتمدالدوله فرهاد میرزا چاپ شده است.

اعتماد السلطنه در کتاب «الآثر والایثار» که در ۱۳۰۶ تألیف کرده در باب وی می نویسد که در آن زمان مشغول تألیف کتابی در تراجم صاحبان القاب آن آن زمان بفرمان ناصرالدین شاه بوده است ولی ظاهراً این کتاب را تمام نکرده و از آن چیزی نمانده است.

محمود خان در دربار ناصرالدین شاه متصدی خدمات نیز بوده، در آغاز عمر در زمان محمد شاه وزارت الله قلی میرزای ایبختی و پیشکاری بر وجود داشت و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه یکی از سفارت های خارجه را بوی دادند و نپذیرفت و پس از آن مدتی عضو مصاحبت خانه دولتی و سپس عضو وزارت عدلیه بود و چندی ریاست روزنامهها و مطبوعات دولتی داشت. (برای نمونه شعرا و بصفحه ۸۰۸ همین شماره مراجعه شود.)

اغراق شاعرانه

یکموی بدزدیدم از دو زلفت	چون موی زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی کشیدم	چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت	منصور کدامست از این میانه!

منصور عنقلی رازی

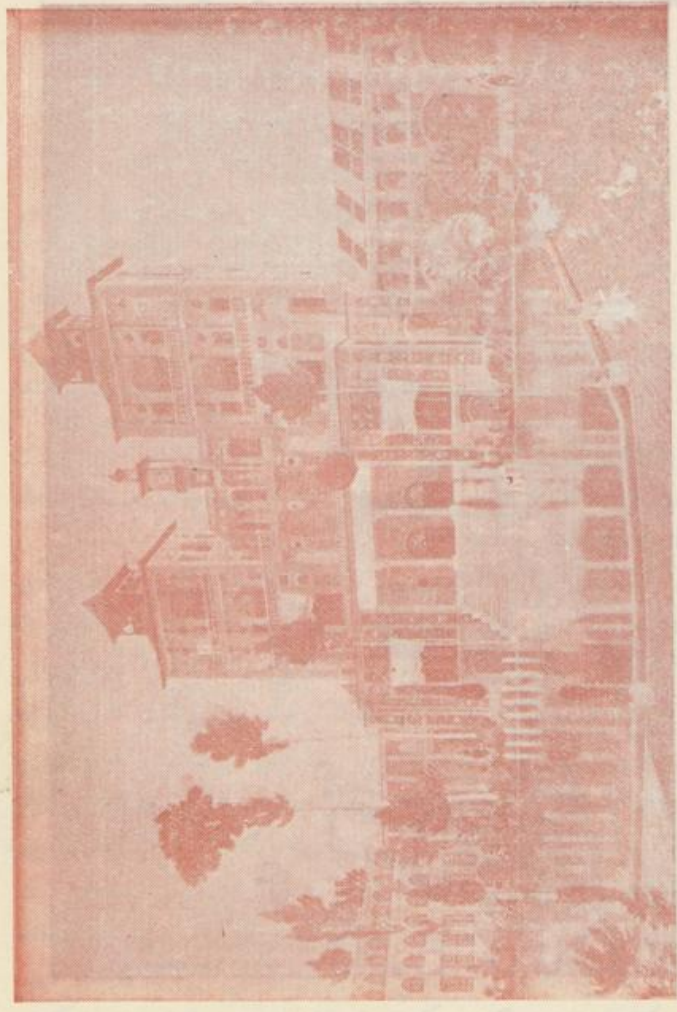
نهایت
بود ،
بود .
نیاز
و حسن

روی سه
رفت ،
ن آثار
بکسب
همین
که بس
اند ،
دمهای
و دو
فرهاد

در
ب آن
ه واز

ز عمر
اوایل
س از
زمانها
(د.

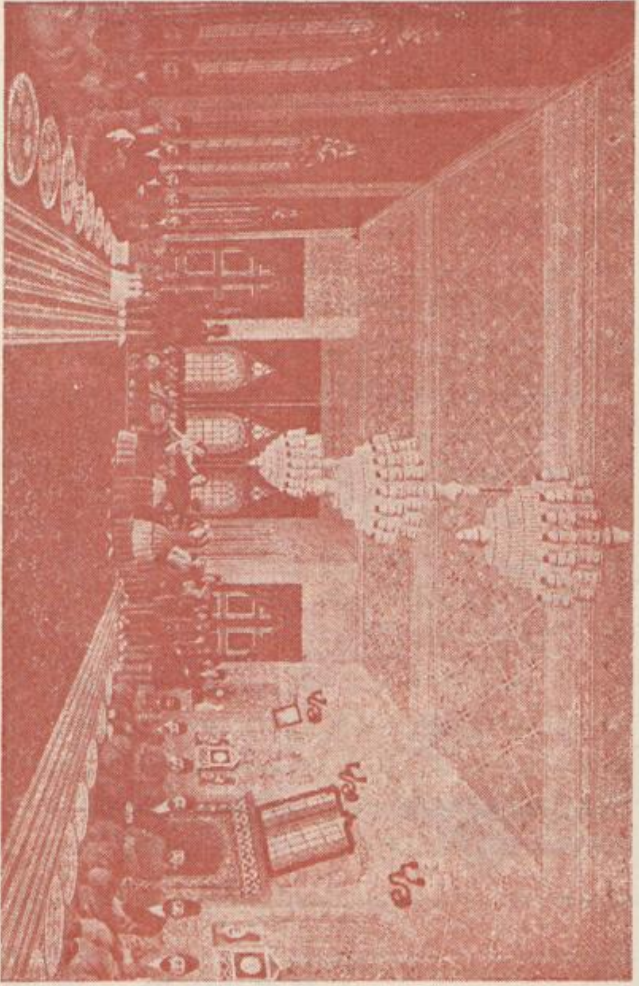
بشانه
بخانه
میانه !



عمارت شمس العماره
از آثار قلمی محمود خان ملک الشعرا

صمیمه شماره ۱۱ سال اول مجله مهر

فaint Persian text at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.



مجلس بزم
از آثار قادی من حرم محمود خان ملک التمر ا

شعبه شماره ۱۱ سال اول مجله مهر

بگمور ندردهم از با ناست
چون موی زده بود که گندم
چون موی زده بود که گندم
بگمور ندردهم از با ناست
چون موی زده بود که گندم
چون موی زده بود که گندم

چهارشنبه سوری

بقلم آقای سعیدی

چون عادات و رسوم نژاد ایرانی که از زمانهای بسیار قدیم مانده است درین روزگار هر روز بیش از پیش دستخوش فراموشی است یکی از بهترین یادگارهایی که در این زمان میتوان برای تاریخ ایران گذاشت ضبط و تدوین همین آداب و رسوم است که در تاریخ افکار ملت ایران بسیار سودمند خواهد بود و در ممالک دیگر نیز توجه خاصی باین رشته معطوف شده است که در مباحث معرفه النفس و مقایسه افکار ملل باینکدیگر اهمیت تام دارد و آنرا فن *folklore* مینامند و در محکمت ما هم جای آن دارد که بدین رشته شیرین توجهی شود.

شب چهارشنبه سوری، باز بار دیگر زنان و جوانان شهر در کوی و برزن بسرور و نشاط مخصوصی درآمده اند. جوش و خروش که در شهر است مردم را بیاد مراسم و عادات ملی چندین هزار ساله میندازد.

زمستان طهران هر سال چند روز بهار را در آغوش می گیرد و هنوز اول فروردین نرسیده است که مردم جامه زمستانی را ترک کرده اند. دو سه روز است که شکوفه های الماس گون شاخ و برگ درختان را مکمل ساخته اند، آن روسنایی پودنه فروش که همواره طلا به بهار و بشیر نوروز است چند روزی است که در کوچه های شهر ما آواز دلپسند خویش را که مزده رسیدن بهار است می خواند و کالای بهاری خود را با این سرود نوروزی اعلان می کند. دو سه روز دیگر از همکار او آواز دیگری بر می خیزد و نغمه و ترخون را که سبزی بهار می نامند بیانگ باند خوش آمد می گوید. دو سه روز است که دستهای بنفشه گلدانهای خانه داران خوش سلیقه را زینت داده اند. غنچه های نرگس در گلدانهای زجاجی مخصوص و کوزه های سفالی شکسته شده است. باغبانهای نظری که هر سال بهمین کار ازدیاد خویش می آیند در معابر شهر بیل بردوش در پی کار فرمائی می گردند که ایشان را بیل زدن باغچهها دعوت کند. کدبانوئی که دل بستگی تام بمراسم نوروز باستانی نیاکان خود دارد چند روزی است که گندم وجو و عدس و یا ماش هر ساله را در بادیه های مسین سبز کرده و سبزه هفتسین نوروزی را تهیه می بیند. خانه تکانی پیش از نوروز شروع شده و هر روز اطاقی را بیرون می ریزند و پاکیزگی یکساله آنرا تأمین می کنند.

در خیابانها و کوچهها دکانهای شیرینی فروشی و آجیل فروشی که نوروشندگان عمده نوروزند از حالا برای نوروز بساط خود را آذین بسته اند و قالی و قالیچه است

که بردیوار دکان و چراغ و آئینه است که بالای دکان آویخته اند. چرخهای بستنی فروشان دو سه روز است که در کوچهها براه افتاده.

تا دو سه سال پیش در انتهای میدان ارگ، رو بازار طهران، سردری بود که بر آن نقاره می زدند و آنرا سردر نقاره خانه می نامیدند، هر سال شب چهارشنبه سوری نزدیک غروب که هنگام نقاره زدن بود خیابانهای اطراف، این سردر یعنی خیابان ناصریه و خیابان باب همایون و خیابان ارگ و خیابان جبه خانه مظاف زنان و جوانان طهران بود که بسوی این سردر هجوم می کردند. کسانی که بایست طراوتهای زندگی و لطف و زیبایی تمدن چندین هزارساله ایران بودند برای برپا داشتن آئین چهارشنبه سوری از خانه بیرون می آمدند و تا یک دو پاس از شب گذشته درین خیابان های طهران در حرکت بودند.

زنان با رفتاری که نشاط و خرمی از آن پدیدار بود شتاب می آوردند که زودتر خود را در گروهی که درین جشن ملی شریک بودند وارد کنند.

اشتهاق تر کیم «چهارشنبه سوری» یعنی چهارشنبه عیش و عشرت خود میرساند که این شب را برای جشن و سرور بنیادن گذاشته اند.

این جشنهای ملی از قدیمترین زمانهای تاریخ در میان ایرانیان بوده است، نوروز و مهرگان و بهمنچنه و سده در هر زمانی در میان پدران ما بوده است. چهارشنبه نیز در عقاید باستانی ایران جای مخصوصی دارد و آداب خاصی برای آن قائل بوده اند. جشن سده پنجاه روز پیش از نوروزست، حتی هزار سال پیش در زمان سامانیان و غزنویان یکی از جشن های بزرگ بود که پادشاهان را بر آن تهنیت می گفتند و شعرا قصاید خاص در تبریک این جشن برای ممدوحین خود می سرودند، شب جشن سده در بیرون شهر آتش بسیار می افروختند و مردم گرد آن اخگر فروزان جمع می شدند و شادی می کردند. مرد آویز دیبامی پادشاه معروف آل زیار در بیرون شهر اصفهان شب جشن سده آتش بسیار افروخت و سپاهیان خود را بطعام و شراب دعوت کرد و یکی از رسوم قدیم دربار سامانی را زنده کرد. در زمان بیهقی پادشاهان غزنوی در بیرون شهر آتش می افروختند و آتش بازی می کردند یعنی حیوانات درنده را بنفت می اندودند و بر آن آتش میزدند و رهامی کردند، عنصری و فرخی و منوچهری قصاید در جشن سده و آتش سده سروده اند. هنوز در کرمان در شب دهم بهمن ماه در باغچه و صحرای بوداق آباد بیرون شهر و نزدیک محله «کبر محله» مردم شهر کرمان جمع میشوند و زردشتیان شهر بوته های بسیار توده میکنند و موبدان با آداب مذهبی و پس از خواندن سرودها و دعا های مخصوص مقارن غروب یا پس از غروب بر آن بوته ها آتش میزنند و در پای آن خرمن آتش مسلمان و زردشتی شادی میکنند. آتش یکی از مقدسات تمام ملل قدیم نژاد آریا بوده و حتی رومیها آنرا محترم می داشته اند و بدیهی است که در جشن های خود می بایست آتش بیفزوند و دور آتش جمع شوند و بر آن شادی کنند. هنوز ارمنیان ایران در شب عید سن سیمون Saint Simor که استقبال سیمون از مسیح است و بزمان ازمنی آنرا «تبارتان» میگویند و شب

۱۴ ماه فوریه است آتش میافروزند و از آن میجهند و شادی می کنند . یونانیان نیز در شب عید سن ژان Saint Jean که از جشن های مذهب مسیح است و در شب ششم ماه مه باشد آتش می افروزند و از آن میجهند ، هنوز یونانیان آسیا این آئین آتش افروختن را از دست نداده اند و در ترکیه در همین جشن آتش می افروزند و آنرا بزبان ترکی « آتش گجه سی » یعنی شب آتش می نامند. ایرانیان قفقاز هنوز شب چهارشنبه سوری همت توده آتش می افروزند و از آن میجهند .

در کردستان در ناحیه رواندوز بعد از جله کویک زمستان هر شب چهارشنبه را جشن می گیرند و بیرون می روند . در بعضی نواحی کردستان شب سی ام ماه اسفند آتش می افروزند و از آن میجهند و آن آتش را باید تا شب سی ام اسفند سال بعد نگاه دارند و نگذارند خاموش شود .

فراد ایرانی در نگاه داشتن آئین باستانی نخستین مال نژاد آریا بیشتر تعصب ورزیده و بیشتر وفا داری کرده است ، به همین جهت تمام آن رسوم که بسته بسته در بعضی مال دیگر جزئیات آن باقی ماند ، در ایران مجموعه آن چندین هزار سال پشت پشت مانده و در زمان ما هنوز برقرار است . شب چهارشنبه سوری در ایران آئین خاص و تشریفات گوناگون دارد که هر یک از آنها را در ناحیه دیگر میتوان یافت .

آئین چهارشنبه سوری

آئین چهارشنبه سوری یا شب چهارشنبه آخر سال بر دو قسم است : یکقسمت از آن عمومی و مشترك میان تمام مردم ایرانست که حتی بعضی از آنها را در ملل دیگر نژاد آریا می توان یافت و قسمت دیگر آئین خصوصی است که مردم طهران بدعت گذاشته اند و از اینجا کم و بیش بشهرهای دیگر ایران رفته است .

آن قسمت از آئین این شب که در تمام ایران معمولست از کرمان گرفته تا آذربایجان و از خراسان تا خوزستان و از گیلان تا فارس یعنی تمام این دشت وسیع که ایران امروز را فراهم ساخته است و زیبا ترین بقایای ایران باستانی است در هر شب چهارشنبه آخر سال با شور و دل بستگی خاصی آشکار می شود . تمام مردم آذربایجان چه در شهرها و چه در دهها در آن شرکت دارند و حتی هنوز در میان مردم قفقاز معمولست . ایرانیانی که از دیار خود دور افتاد اند نیز آنرا فراموش نمی کنند و ایرانیان مقیم ترکیه و مصر و هندوستان نیز در جامعه خود این رسوم و آداب را معمول میدارند .

توپ مروارید

در میدان ارک طهران توپ کهن سالی بود که مدت صدسال بر فراز صفا ای جا گرفته بود و چون بمران زمین گیر از جای خود نمی جنبید . شبهای چهارشنبه سوری زنان و دخترانی که حاجتی داشتند مخصوصاً آن زنانی که در آرزوی شوی بودند از آن توپ بالا می رفتند و بر فراز آن دمی می نشستند و از زیر آن میگفتند و در بر آورده شدن آرزوی خود شك نداشتند و بچهای شیر خوار را که با اصطلاح «نجسی» می کردند یا ریشه میرفتند از زیر توپ مروارید در تقارخانه میگنجانند . این توپ را توپ مروارید می نامیدند و افسانههای گوناگون در حق آن میگفتند :

بعضی میگفتند از توپهایی است که شاه عباس در جنگ جزیره هرمز از پرتغالیها گرفته، بعضی میگفتند از توپهایی است که نادرشاه ساخته و در جنگهای معروف بغداد و قندهار و هندوستان با وی بوده است، حتی مجزهای در حق این توپ قائل بودند و میگفتند که چون شاه عباس آنرا گرفت از خلیج فارس تا طهران بی آنکه کسی آنرا حرکت دهد آمد و درین موضع از شهر طهران ایستاد. وصف این توپ معروف و افسانهائیکه در باب آن گفته اند حتی در بعضی کتابهایی که اروپائیان در باب ایران نوشته اند دیده میشود و از آنجمله لرد کرزن Curzen مؤلف و سیاسی معروف انگلیسی در کتاب مشهوری که بنام «ایران و مسئله ایران» persia and persian questior پرداخته است در مجلد اول ص ۳۰۸ در وصف میدان ارک طهران چنین مینویسد:

«در میان این میدان لوله برنجین کلفتی است که با اسم توپ مروارید معروفست و همیشه در طهران محل بست و تحصن مجرمین و فراریان بوده و جای مقدسی بشمار میرفته.

مرخین پای تخت ایران بیانات مختلف در باب این توپ دیوآسا کرده اند، بعضی گفته اند که نادرشاه آنرا از دهلی آورده و در زمانیکه در هندوستان بوده رشته مرواریدی بدھانه آن آویخته بودند. بعضی دیگر گویند که نادرشاه آنرا در ایران ساخته است. سر ر. ک. پرتو R. K. porter گویند این همان توپی است که شاردن Gardan آنرا در میدان اصفهان دیده ولی چون برمن معلوم نشد که شاردن توپ بزرگی در میدان اصفهان دیده و آنرا وصف کرده باشد در قبول این گفتار تردید دارم. در جای دیگر خوانندهام که این توپ را کریم خان زند در شیراز ساخته و چون تاچندی آنرا در یکی از امامزاده‌های شیراز گذاشته بود وجهه مقدسی گرفته و از موقعی که بیابخت قاچاریه آمده است بهمان حال باقی مانده مرحوم جهانگیرخان وزیر صنایع مستظرفه بن میگفت که بنا بر اظهارات مورخین ایرانی این توپ از جمله توپهاییکه سواد متحد ایران و انگلستان در سال ۱۶۲۲ میلادی در جنگ با پرتغالیها در جزیره هرمز از ایشان گرفته اند.

حقیقت هر چه باشد حالت مقدس این توپ را نمیتوان حقیر شمرد. يك قرادل پیاده نظام نزد يك آن گماشته اند و زنها عموماً زیارت آن میروند و برای استجاب آرزوهای خود بر آن سوار میشوند ...»

تمام این افسانهائیکه کرزن درین مقام جمع کرد، دور از حقیقت است زیرا که بر روی توپ قطعه‌ای که متضمن ماده تاریخ ساختن آنست کتیبه کرده اند که من خود خواندهام و آن قطعه مسام میسازد که توپ مروارید در زمان فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۳ ساخته شده و سازنده آن اسمعیل اصفهانی نام داشته چنانکه در ذیل این کتیبه رقم کرده است و چون میدانیم که اندکی پیش ازین زمان صاحبمصبان فرانسوی که بفرماندهی ژنرال گاردان Gardane سفیر ناپلیون اول و رئیس هیئت نظامی اعزامی که با ایران مامور بوده‌اند در ماه ذیحجه ۱۲۲۲ در شهر اصفهان کارخانه اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی بسبک جدید اروپا دایر کرده بودند و چند توپ سنگین هم ریخته‌اند تردیدی نمیماند که توپ مروارید

در زمان فتحعلی شاه در اصفهان ساخته شده و قطعه‌ای که بر روی توپ نقش کرده‌اند از شاعر دربار وی فتحعلی خان ملك الشعراء صبا کاشانی است و آن اینست :

شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود
آنکه در حضرت او ناصیه‌سای است بنال
آنکه شد تیغ عدو افکن او حامی ملك
آن سیاوش وش دارا در افریدون فر
داد فرمان که همین توپ همایون بیکر
دشت کین را شد از آن فرمان هایل تندر
شهرتش هوش ربا از سر قیصر در روم
در زمین بیخ بر آورد ز هر سد سدید
توپ نه نعرهٔ او را اثر صور نخست
الغرض طبع صبا از بی تاریخش گفت :

(۱۲۳۳)

در نسخه‌ای از کلیات صبا که نزد منست نسخهٔ این قطعه با اختلافات چنین ثبت شده است :

تاریخ توپ

شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود
آنکه در حضرت او ناصیه‌سایست بنال
آنکه شد تیغ عدو افکن او ملجا ملك
آن سیاوش وش دارا در افریدون فر
آن شهنشاه ملك مرتبه آن خسرو ترك
داد فرمان که همین توپ همایون ریزند
دشت کین را شد از آن فرمان هایل تندر
شهرتش هوش ربا از سر قیصر در روم
در زمین بیخ بر آورد زهر سد سدید
توپ نه نعرهٔ آنرا اثر از صور نخست
نعره‌اش پرده در گوش زمانه که رزم
الغرض یافت چو بیرایه اتمام از آن
منشی طبع صبا از بی تاریخش گفت
این مصرع که متضمن ماده تاریخست ۱۲۳۱ می‌شود ولی چون معنی درست

نمی‌بخشد و احتمال تحریف می‌رود اگر آن را چنین تصحیح کنیم : « که نگر زلزله
زین توپ بگردون چو زمین » ۱۲۴۷ می‌شود و اگر « که » را حذف کنیم و « نگر
زلزله زین توپ بگردون چو زمین » فرض کنیم ۱۲۲۲ می‌شود و هیچکدام ازین
سه تاریخ با تاریخی که روی توپ نوشته‌اند درست نمی‌آید مگر اینکه فرض کنیم که
این قطعه که در دیوان صبا ضبط شده برای توپ دیگری ساخته شده و در زمان صبا

عمل اسمعیل اصفهانی

همچو جوم ملك جهانش همه در زیر نگین
آنکه بر در گه او خاك نشین است تکین
آنکه شد عدل قوی پنجهٔ او شحنةٔ دین
آن سکندر دل کی مو کب جمشید آئین
کنج دین را شد از آن ایما روئین تنین
بیکرش لرزه فکن بر تن خاقان در چین
ز آسمان برج فروریخت زهر حصن حصین
توپ نه صیحهٔ او را خبر از روز پسین
« شاه توپ ملك روی زمین آمد این »

دو توپ ساخته اند و از وی دو ماده تاریخ خواسته اند و وی قطعه ای را که يك بار برای توپ دیگری ساخته بود تغییرات داده و برای توپ دوم قرار داده است .
بالحمله با این قرابین موجود چنین می نماید که توپ مروارید در ایران در زمان فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۳ ساخته شده ولی در یکی از کتابهای روسی نوشته شده است که این توپ از هدایای کانرین دوم ملکه روسیه برای فتحعلی شاه بود، است و نیز می توان حدس زد که این توپ پیش از آنها موجود بوده و یا در ایران ساخته شده و یا از خارج از ایران آورده بودند و در زمان فتحعلی شاه این کتیبه و این قطعه ماده تاریخ را بر روی آن کنده اند .

آتش افروختن

زیباترین و شاید قدیم ترین آداب چهارشنبه سوری آتش افروختن و جستن از آن و شادی کردن در کنار آتش است . چنانکه پیش ازین اشاره رفت در زمان های قدیم و هنوز در کرمان این مراسم جشن سده اختصاص داشته که پنجاه روز پیش از نوروز یعنی در شب دهم بهمن ماه هر سال معمول بوده و شاید این همان جشن باشد که شب چهارشنبه آخر سال آورده اند . از قدیم هم در ایران بوته می افروخته اند و گیاه های خود روی بیابان و مخصوصا بوته گز را آتش می زده اند . اینک تقریبا در تمام ایران شب چهارشنبه سوری توده هایی از بوته خود روی بیابانی فراهم می آورند و نزدیک یکدیگر قرار میدهند ، زن و مرد و پیر و جوان در صحن خانه یا در میدانهای عمومی و بر سر چهارسوها و چهارراه های شهر و ده از روی این اخگرهای افروخته یکی پس از دیگری جستن میکنند و در هر جستی میگویند: « زردی من از تو سرخی تو از من » یعنی زردی بیماری و ناتوانی را از من بستان و سرخی و شادابی تن درستی را که در خود داری بمن ببخش . پس از سوخته شدن خاکستری را که از آتش می ماند باید در خاک اندازی جمع کنند و از خانه بیرون برند و در کنار دیوار بریزند و آن کس که آنرا بیرون ریخته است در بازگشت در می زند، باید از درون خانه از وی پرسند کیست و او جواب دهد منم، گویند از کجا آمده ای جواب دهد که از عروسی ، پرسند چه آورده ای گویند تن درستی .

کوزه شکستن

مردم طهران تا چند سال پیش که از سردر تقاره خانه بالا می رفتند کوزه ای آب ندیده با خود می بردند و از آنجا بزمین می افکندند و می شکستند و کسانی که بدان جا دسترس نداشتند از بام خویش کوزه را بر زمین می افکندند . این کار در بسیاری از نقاط ایران معمول است و عقیده دارند که بلاها و قضا های بد را در کوزه متراکم کرده اند و چون بشکنند آن قضا و آن بلا دفع شود . در زمان های قدیم پدران ما معتقد بوده اند که ظرف سفالین را بیش از یکسال در خانه نگاه نباید داشت و چون هر سالی با خر می رسید جمله ظروف سفالین را که در خانه داشتند می شکستند و بیرون می ریختند و حتی سفال را بیش از یکسال در خانه نگاه داشتن نشانه منتهای تنگدستی و سرشکستگی میدانستند و هر کس را که می خواستند بنهایت تهی دستی وصف کنند می گفتند: « کوزه دو ساله در خانه اوست » . دلیل این کار واضح است : ظرف سفالین

چون لعاب ندارد بزودی چرکین و آلوده می شود و چون بهیچوجه قابل شستن و پاک کردن نیست یگانه چاره دفع مضرات آن شکستن آنست و این عادت قدیم ایران تغییر شکل داده و شب چهارشنبه سوری اختصاص گرفته است.

شب نشینی و آجیل

آجیل کلمه ایست در زبان فارسی که اشتقاق آن معلوم نیست و آنرا بمجموعی از دانه های خشک و میوه های خشک اطلاق می کنند که تخمه هندوانه و تخمه کدو و بسته و فندق و بادام و نخودچی و گاهی تخمه خر بوزه و امثال آن و گندم و شاهدانه بوداده است که مجموع آنها را در اصطلاح تجارتهای ایران « شیرین دانه » می نامند و اگر بر که هلو و بر که زرد آلو و کشمش و جوز قند و آلو و قیسی و خرما و سایر میوه های خشک که در اصطلاح تجارتهای « خشکه بار » می نامند بر آن افزوده شود آجیل شور و شیرین یا آجیل تبریز می گویند . آجیل همواره در تمام مهمانی ها و جشن های ایران از لوازم پذیرائی است و یادگار آن ایام نخستین تمدنست که تنقل انسان منحصر بمحصول زمین بوده است . در شب چهارشنبه سوری آجیل خوردن از رسوم و آداب مخصوص است و مخصوصاً بایستی آجیل شور و شیرین باشد .

آجیل مشکل گشا

در میان زنان ایران در شب چهارشنبه سوری و حتی مواقع دیگری که کسی را مشکلی در پیش باشد و استعجابت مرادی را بخواهد آجیل مخصوصی با آداب و حضور قلب خاصی معمولست که آنرا نذر میکنند و داستان شیرینی برای ابتکار آن میگویند : « پیرمردی خار کن تمامت زندگی خویش را در بیابانها بتلخی تمام بسر برده بود و در منتهای پیری و شکستگی هر روز بیابان میرفت و باقد خمیده و دست و پای فرسوده وسیله معاش خود و سه دختر جوان خویش را فراهم می آورد . روزی در اتنای خار کندن بیاد زندگی خویش افتاد و چند قطره اشک از چشمان وی فرو ریخت . پیرمردی باموهای سفید بلند و چهره فروزان از دور نمایان شد ، باقبای سبز بانند و قد رعنا و چهره کشاده و موهای سفید پریشان یعنی با تمام آن علائمی که در میان عوام ایران برای خضر پیامبر گفته اند . پیرمرد خار کن را دلداری داد و برای رفع بدبختی های او مراسم آجیل مشکل گشا را بوی آموخت و او را گفت که همراه با آداب مخصوص این آجیل را فراهم کند و باشنایان خود نیاز دهد . پیرمرد خار کن این گفته را بیرونی کرد ، چندی نگذشت که در بیابان دو پاره سنگ درخشان زیبایی یافت ، آنها را باخود بکلبه محقر خویش برد و در طاقچه ای گذاشت . همیکه شب شد آن دو پاره سنگ را درخشندگی مخصوص دید و چندان نور از آنها تافت که کلبه تاریک وی را در دل شب روشن کرد و چون روز شد دانست که این دو پاره سنگ دو گوهر شب چراغ است . فوراً آن دو گوهر را فروخت و از بهای آن قصر شاهانه ترتیب داد و بمنتهای توانگری رسید و ازدست خار کندن در بیابان آسوده شد و بهمان گفته خضر پیامبر آجیل مشکل گشا را از یاد دور نمیکرد .

دختر پادشاه دبار روزی گردش کنان از کنار قصر وی میگذاشت و چون آن

شکوه خسروانی را دید در شگفت شد، پرسید که این دستگاه از کیست . داستان پیر مرد خار کن و سه دختر جوان وی را برای او گرفتند . دختر پادشاه خواستار شد که با دختران پیر مرد آشنا شود و ایشان را بهم نشینی خود اختیار کرد . این سه دختر خار کن مدتها هم نشین دختر پادشاه بودند . روزی دختر پادشاه در آب رفته بود و گلو بند مروارید گرانبهای را در کنار آب گذاشته بود و آن سه دختر خار کن نزدیک آن نشسته بودند، کلاغی از آسمان فرود آمد و گلو بند مروارید را در برد . چون دختر پادشاه از آب بیرون آمد و گلو بند خود را نیافت بدان سه هم نشین خود گمان بدبرد و هر چه ایشان خود را بری کردند بجائی نرسید، عاقبت ایشان را بند کردند و پدر پیر را هم بزندان بردند و دارائی ایشان را گرفتند . پیر مرد خار کن مدتها در زندان غمزه و نومید ماند ، ناشی همان پیر مرد نورانی سبز پوش با قدر عنا و کسبوان سفید نزد وی آمد و گفت این همه رنج از آنست که آجیل مشکل گشا را فراموش کرده ای و اگر خواهی که این بلا را از تو دفع شود آجیل مشکل گشا را ترش نکن . پیر مرد از عفات خویش یاد کرد و بمحض اینکه آجیل مشکل گشا را تهیه دید همان کلاغ فرود آمد و گلو بند روده را باز آورد و در کنار دختر پادشاه نهاد و چون بی گناهی آن دختر خار کن معلوم شد ایشان را با پدر از بندرها کردند و دارائی ایشان را باز دادند و دوباره بنعمت رسیدند، از آن پس پیر خار کن تازه بود و پس از او دختران وی هرگز آجیل مشکل گشا فراموش نکردند و دیگر خالی در کار ایشان روی نداد .

آجیل مشکل گشا عبارتست از خود چی و کشمش و توت خشک و خرما و بسته و بادام و فندق که بمقدار معینی می خردند و روز جمعه آخر هر ماه نذر می کنند و تا آخر عمر بدین نذر عمل باید کرد . نخستین بار که بدین کار اقدام می کنند باید در ضمن اینکه مشغول پوست کندن دانه های آجیل هستند این قصه مخصوص را بگویند و دو رکعت نماز حاجات بگزارند و سپس آنچه موجود است بهفت قسمت کنند و هر قسمت را بکسی بدهند و هر حاجتی که بخواهند بر آورده گردد .

آجیل مشکل گشا از آداب خاص شب چهارشنبه سوری نیست ولی کسانی که بدان اعتقاد کامل دارند گذشته از آنکه شب جمعه آخر هر ماه بدان عمل می کنند شب چهارشنبه سوری نیز با آداب آن می پردازند .

فال گوش

کسانی که حاجتی دارند شب چهارشنبه سوری نیت میکنند و بر سر چهارراهی یا اگر چهارراه نبود بر سر رهگذری بفال گوش می ایستند و نخستین غابری را که گذشت بسخن او توجه میکنند و هر چه از دهان او بیرون آمد در استجاب مقصود خود بفال نیک یا بفال بد میگیرند، اگر آن نخستین سخن باجابت آرزوی صاحب حاجت مطابق باشد آن آرزو بر آورده است و گرنه بر آورده نیست ، همین فال را ممکن است بر پشت در خانه ای یا در اطای گرفت و باید آهسته بیشت در آمد و بی آنکه کسانی که اندرون خانه یا اطاعت بدانند که کسی بر در ایستاده است باید گوش فرا داد و اولین سخنی را که گفته میشود در اجابت مقصود خود یا ناروا ماندن آن فال گرفت .

گره گشائی

کسانی که بخت ایشان گره خورده و عقده ای در کارشان روی داده است چاره جز آن ندارند که شب چهارشنبه سوری گوشه دستمالی یا چارقدی یا گوشه دگر از جامه خود و یا پارچه ای را گره زنند و بر سر راهی بایستند و از اولین کسی که بریشان گذشت خواستار شوند که آن گره را بدست خود بگشاید. میکن است قفلی را بر پارچه یا دستمال و یا گوشه ای از جامه بست و بر سر راه ایستاد و کلید آن را بنخستین کسی که از راه می گذرد داد که با آن کلید قفل را بگشاید و عقده از کار فرو بسته آرد درمانده باز کند.

دفع چشم زخم و بخت گشائی

هر رنج و هر آسیبی که بکسی می رسد از آن است که شور چشمی بر آن نگریسته و چون چشم نداشته است که وی را در رفاه و آسایش ببیند برو رشک برده و چشمی که بر شک بر کسی بنگرد آن سعادت و زیبایی وی را از میان می برد. بیشتر نوباوگان و عزیزانند که بچشم زخم بخیلی دچار می شوند و کسی بر تندرستی و زیبایی و یا نعمت آن عزیز حسد میبرد و آن حسد بردن وی آن سعادت را بر طرف میکند. برای دفع این بلا یا تدابیری در میان زنان ما متداولست و هنگام عمل کردن بدان تدابیر شب های یکشنبه و چهارشنبه و مخصوصا شب چهارشنبه سوری است.

تدابیر دفع چشم زخم بسیار است و در هر خانواده و هر ناحیه تدابیری خاص معمول است که بشمار نتوان آورد ولی آنچه تا حدی در نواحی مختلف ایران عمومی است نخست اسفند افروختن است.

اسپند یا سپند و یا اسفند تخم گیاهی است خودروی که چون بر آتش بریزند در هنگام سوختن صدای خشک می کند و از هم متلاشی می گردد و بوی گوارائی در میان دود بسیاری از آن م تر اود. اسفند راهم هنگام سور و جشن وهم برای تیرک قدم تازه رسیده ای و تجلیل مقام کسی بر آتش می ریزند و هم برای دفع چشم زخم. اسفند سوختن از زمانهای بسیار قدیم در میان ایرانیان معمول بوده است و حنظله باد غیبی شاعر قرن سوم ایران که در ۲۱۹ در گذشته گفته است:

بازم سپند اگرچه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
او را سپند و مجمر ناید همی بکار بازوی همچو آتش و باخال چون سپند
و نظامی گنجوی شاعر معروف در اسکندرنامه گوید:

هر آنکه که باشی تنومند و شاد سپندی در آتش فکن بامداد
مشو ایمن از زحمت چشم بد نه از چشم بد بلکه از چشم خود

در هر خانه ای همیشه کیسه کوچکی مخصوص اسفند است که آنرا بهیخی بر دیوار اطاق مسکونی آویخته اند و کدام ایرانی است که بیاد نداشته باشد هنگام کودکی کرازا مادرتش شب جمعه یا یکشنبه یا چهارشنبه سوری هنگامی که چراغ را می افروخته او را در بغل نگرفته و نزدیک آتش نبرده باشد و از آن کیسه چند دانه اسفند

بیرون نیاورده و در مشت خود گردد سراونگردانده باشد و دوبار با آن مشت بملايمت بر شانه او نزده و در میان دو لب این جمله را زمزمه نکرده باشد: «اسپند اسپند سه دانه، اسپند صد وسی دانه، اسپند خودش می دانه (می داند)» و سپس آن دانه های اسپند را در میان آتش نریخته باشد و از شنیدن صدای خشک سوختن دانه های اسپند صدای بلند نگفته باشد «بتر که چشم حسود و بخیل!»؟ در شب چهارشنبه سوری باید از هفت دکان که رو بقبله باشد از هر دکان صد دینار اسفند بخرند و برای دفع چشم زخم دود کنند.

گاهی چند دانه کندر که از اقسام صمغ است در میان اسفند داخل میکنند و دانه های سفید کندر هنگام سوختن مانند اسفند با صدای خشک می ترکد و رایحه مطبوعی از آن بر میخیزد، گاهی نیز کندر را بتنهائی میسوزانند.

گاهی هم چند پاره کوچک زاج سفید با اسفند یا بتنهائی در آتش می افکنند، زاج هنگام سوختن می جوشد و آماس میکند و ملتهب میشود و چون از جوش و خروش فرونشست اشکال مختلف بخود می گیرد و از آن اشکال فالهائی می زند، در هر شکلی تصویر يك تن از آشنایان را که ممکن است چشم زخمی زده، باشد می بینند و از آن پس از آن کسی که زاج پس از سوختن بوی شبیه شده است حذر میکنند.

دیگر از وسایل دفع چشم زخم آنست که پاره ای از گوشه جامه کسی را که در چشم زدن گمان بوی برده اند از وی میگیرند و در آتش میسوزند.

گاهی نیز قطعه ای نمک نکوبیده درشت می گیرند و گرد سر آن کسی که تصور چشم زخمی در حق وی کرده اند می گردانند و آنرا در آب روان یا در حوضی که میان صحن خانه است می افکنند.

دیگر از وسایل بطلان چشم زخم «نظر قربانی» است. روز عید اضحی یا عید قربان که گوسفندی را برای صحت افراد خانواده قربانی می کنند و گوشت آنرا بنیاز- مندان می بخشند مردمک چشم گوسفند قربانی را در آفتاب خشک میکنند و سوزنی از آن می گذرانند و آنرا در انتهای ریسمانی قرار می دهند که بیش از يك گره طول ندارد و مهره کبود تیره رنگی که آنرا «کجی» می نامند بزیر آن قرار می دهند و بقیه ریسمان را از مهره های کوچک سفید دریائی که لعاب درخشنده ای دارد می پوشند و آنرا با سنجاقی بر فرق سر عزیزی که می خواهند بدو چشم زخمی نرسد یا بر شانه و یا بر سینه او می بندند و یا می دوزند و حتی بر حیوانات یا جماداتی که بدان دل بستگی دارند نصب میکنند. اشتقاق کلمه نظر قربانی از لفظ «نظر» است که بمعنی چشم زخم در زبان عوام متداولست و چشم زدن را نظر زدن می گویند و کلمه قربانی که از همان مردمک چشم گوسفند قربانی می آید.

دیگر از وسایل دفع بلیات و مخصوصاً چاره امراضی که بر کودکان چیره می- شود دود کردن فضله خرما ده است که آن را «پشکیل ماچه الاغ» می نامند و بمنزله دافع عفونت است که در امراض باید معمول داشت و کودک بیمار را در معرض دود آن قرار می دهند.

دیگر از تدابیری که برای دفع چشم می کنند اینست که خشتی را آرایش می دهند و باصطلاح «بزک» می کنند ، یعنی روی خشت خامی صورت انسانی را رسم می کنند و با پنبه رنگ کرده ابرو و بینی و غیره می کشند و با نوک کارد یا میخی جای چشم آنرا گود می کنند و بر آن روغن می مالند و یک پیاز و یک قطعه نمک و یک سکه پول خرد و یک حبه زغال و چند دانه اسفند بر چهار گوشه خشت می گذارند و در کنار آب روان یا درهگذری جا می دهند که گدائی آنرا با خود ببرد .

یکی از مؤثر ترین وسایل باطل کردن اثر چشم بد تخم مرغ شکستن است و روی تخم مرغ خامی از دو طرف دو خط مارپیچ می کشند و تمام کسانی را که در نظر زدن بریشان سوء ظن دارند یک یک اسم می بردند و بهر نامی خطی بر پوست تخم مرغ می کشند و آن تخم مرغ را در میان یکی از جامهای کسی که چشم زخم بر او رسیده است می گذارند و یک پول سیاه و نمک و زغال و اندکی اسپند در آن جامه می گذارند و سپس تخم مرغ را از طول در میان دو کف دست نگه می دارند و اسم تمام آن کسان را بار دیگر می برند و با هر اسم بردنی فشاری بر تخم مرغ وارد می آورند و با اسم هر کسی که تخم مرغ شکست آن کسی است که نظر زده است ، پس از شکسته شدن تخم مرغ تمام آنچه را در میان جامه است باید به آب روان داد و آن پول را بگدائی بخشید .
برای بخت گشائی در شب چهارشنبه سوری تدابیری معمول است و از همه شگفت تر آنست که بدباغ خانه می روند و از آب دباغ خانه اندکی بر می دارند و با خود بخانه می آورند و برای گشوده شدن بخت بر سر می ریزند .

کندر و خشبو

یکی از آداب شب چهارشنبه سوری آنست که زنان بر در دکان عطاری می روند و ازو « کندر و شا برای کار گشائی» می خواهند و تا عطار برود بیاورد فرار میکنند ، این دکان باید رو بقبله باشد ، سپس بدکان دیگری که رو بقبله باشد می روند و «خشبو» می خواهند که مراد اسفند است و چون عطار بی آن برود باز می گریزند و سپس بدکان سومی که رو بقبله باشد می روند و مقداری کندر و اسفند می خردند و در خانه برای دفع چشم زخم و حل مشکل خود دود میکنند .

قلیا سودن

زنان دیار ما همواره بجادو و سحر معتقد بوده اند و هر گاه گرهی در کار ایشان خورده و مشکلی در زندگی ایشان پیش آمده که بی مقدمه و غیر مترقب بوده یا جهت آنرا نتوانسته اند بدانند ناشی از جادو دانسته اند و تصور کرده اند که با خواهی نزد جادوگری رفته و بقوه جادو آن بدبختی و مشکل را برای ایشان فراهم کرده است و چون هر جادوئی وسیله بطلانی و هر سحری باطل السحری دارد یکی از وسایل دفع جادو در شب چهارشنبه سوری قلیا سودن است ، اندکی قلیای خشک در هاون برنجین کوچکی میریزند و هفت دختر نا بالغ دسته می زنند و با آب می سایند و بر آن بول میکنند و آن آب را در چهار گوشه صحن خانه ای که آنرا جادو رده اند میریزند و یقین دارند که بهمین تدبیر جادو باطل میشود .

آش بیمار

در خانه ای که بیماری باشد شب چهار شبیه سوری باید در شمای او کوشید که بیماری او بسال دیگر نرسد. برای این کار آشی می یزند که در میان زنان با اسم «آش بیمار» یا «آش امام زین العابدین بیمار» معروفست. باید بادیه مسین بدست گرفت و با قاشق بدر خانه ای یا بدر اطاق همسایه رفت و چنانکه او نداند که این خواهش از جانب کیست با آن قاشق بر آن ظرف مسین کوبید و صاحب خانه یا اطاق وجدانا مکلف است که چیزی که بتوان در آش ریخت مانند آرد یا برنج یا غلات و بنشن و یاز و هرچه از این قبیل در خانه موجود باشد و اگر نیست چند شاهی یول در آن ظرف بریزد. هر چه در ظرف ریخته می شود باید در تر کیب آش داخل شود و اگر یول در آن ظرف در یوزه گری ریختند با آن یول باید لوازم آش را تدارک دید و از آن آش بیمار راداد و بازمانده آنرا بتهی دستان رهگذر داد و همین آش هر دردی را شفا می بخشد.

گاهی چند خشت بر سر گذر روی زمین می کارند و بر فراز آن دیگری را بر بار می نهند و عابرین همه مکلف اند هر چه مناسب با بختن آش همراه دارند بدست خود در آن دیگر بریزند و اگر چیزی همراه نداشته باشند یولی نیاز کنند و با آن یول اجزاء آش را خریداری می کنند و آن آش را برای شفای بیمار بکار می برند.

آش دیگری هم می یزند که با اسم «آش ابو دردا» معروفست و خمیری را بشکر بدن انسان درست می کنند و در آن آش می ریزند و هر کس را هر دردی در یکی از اعضای بدن باشد آن عضورا از آن خمیر پخته می خورد و آن دردش قمامی پذیرد.

فال گرفتن با بولونی

یکی از شیرین ترین آداب چهارشنبه سوری که بیشتر جنبه بازی و تفریح گوارایی دارد فال گرفتن با بولونی است. بولونی کوزه دهان گشاد کوچکی است که در خانه های ما فراوانست و در آن ادویه خشک یا ترشی و مر باوغیره می ریزند. زنان و دختران جوان گرد یکدیگر جمع می شوند و کوزه ای را می آورند. هر کس هرچه همراه خود دارد و نشانه ای از او بشمار می رود در آن بولونی می اندازد و اشعار مختلف در وصف الحال که بتوان بدن تنال کرد بر قطعه های کاغذ می نویسند و تا کرده در بولونی می اندازند، سپس دختر نابالغی را می خوانند و او دست در بولونی می کند و پاره ای کاغذ را بیرون می آورد و یکی از حاضران شعری را که بر آن نوشته است می خرد. سپس همان دختر یکی از آن اشیاء را بیرون می آورد و ارائه می دهد و آن شعر که خوانده شده است فالی است که در حق صاحب آن نشانی زده اند. در صفتان یک سرمه دان و یک آئینه کوچک نیز علاوه بر آن اشیاء در بولونی می اندازند و با دیوان حافظ تنال می کنند یعنی هر چیزی که از بولونی بیرون آمد برای صاحب آن فالی از دیوان حافظ می زنند، بدین ترتیب که چشمان را می بندند و انگشت میانین را بالای

اوراق کتاب می گردانند و اتفاقاً صحیفه ای را می کشایند اگر غزلی از صدر صحیفه شروع شده باشد آن غزل را می خوانند و گرنه از مطلع غزل که در صحیفه پیشین است می خوانند و آن اشعار را در وصف حال آن کس فال می گیرند .

آداب چهارشنبه سوری در شهرهای دیگر ایران

شهر طهران بهترین مجموعه آداب ملی ایرانست و هر چیزی که در هر نقطه ای از ایران معمول بوده بطهران آمده و درین شهر مانده است و در آداب شب چهارشنبه سوری نیز مردم طهران تمام رسوم متداول را حفظ کرده اند و تمام آنچه پیش ازین ذکر شد در شهرهای دیگر معمول نیست و فقط بعضی خصوصیات است که اختصاص بهر شهری دارد :

در شیراز

آتش افروختن در معابر و خانه ها ، فال گوش ، اسپند سوختن ، نمک گردسر گرداندن ، درموقم اسفنددود کردن و نمک گردانیدن اوراد مخصوصی است که زنان میخوانند . قلمرو چهارشنبه سوری در شیراز صحن بقعه شاه چراغ است و در آنجا نیز توپ کهنه ای است که مانند توپ مروارید طهران زنان از آن حاجت میخواهند .

در کرمانشاه

در کرمانشاه مراسم چهارشنبه سوری چندان جالب دقت نیست و تنها چیزی که مرسوم است همان پزیدن از روی آتش است و در شب نوروز نیز معمول است .

در استراباد

تنها فال گوش متداول است و بآداب دیگر عمل نمیکنند .

در همدان

آتش را روی بامها میافروزند ، فال گوش و آتش بیمار نیز معمولست و مخصوصاً در « ترقه در کردن » و آتش بازیهای دیگر هتیدند .

در اصفهان

آتش افروختن در معابر ، کوزه شکستن ، فال گوش ، گره کشائی و غیره کاملاً متداولست و تمام آن آدابی که در طهران معمولست در اصفهان نیز رواج دارد و شکوه شب چهارشنبه سوری در اصفهان از تمام شهرهای ایران بیشترست ، تنها چیزی که معمول نیست آتش بازی است .

در مشهد

گره کشائی ، آتش افروختن ، کوزه شکستن و آتش بازی متداول است و علاوه بر آن تفنگ خالی کردن نیز معمول است و در هر خانه ای یکی دو تیر تفنگ میاندازند ، در سایر شهرهای خراسان نیز چنین است .

در زنجان

آتش افروختن ، فال گوش و کوزه شکستن معمولست و در کوزه شکستن

اختصاصی که مردم زنجان دارند اینست که یولی با آب در کوزه میاندازند و از بام بزیر می افکنند. دیگر از خصوصیات مردم زنجان اینست که دخترانی را که میخواهند زودتر شوهر بدهند بآب انبار میبرند و هفت گره برجاء ایشان میزنند و پسران نابالغ باید آن هفت گره را بکشایند. یکی از آداب دیگر مردم زنجان اینست که از روزنه بخاریها یا اجاقهای خانه طنابی داخل اطاق میکنند و بوسیله آن طناب چیزی طلب میکنند و صاحب اطاق مکلف است اولین چیزی که در دسترس او بود بر طناب بندد و چون طناب را بالا کشیدند بوسیله آن چیزی که بر طناب بسته اند فال میگیرند مثلا اگر جاروبی بر طناب بسته باشند از آن فال بد میگیرند که خانه خراب خواهند شد و خانه ایشان را جاروب خواهند کرد و اگر یاره نائی ببندند فال نیک میگیرند که وفور نعمت خواهد بود و اگر شیرینی بطناب ببندند نشانه شیرین کامی است.

در تبریز

آتش بازی و گره گشائی از قدیم معمول بوده است، آتش افروختن درین اواخر متداول شده است، آجیل و میوه خشک خوردن از ضروریاتست و ترك نمیشود. اگر دوست یا مهمان و یا تازه واردی داشته باشند باید حتماً شب چهارشنبه سوری خوانچه‌ای از آجیل و میوه خشک برای او بفرستند. دیگر از خصوصیات مردم تبریز آنستکه از بام خانها برس عابرین آب میباشند، این عادت از آداب بسیار قدیم نژاد ایرانیست و در زمان ساسانیان معمول بوده است که در جشن نوروز مردم بر یکدیگر آب میپاشیده اند و هنوز در میان ارمنیان وزر دشتیان ایران هم معمولست که در یکی از جشنهای خود بر یکدیگر آب میریزند. در تبریز هم در میدان از گک تویی است مانند توپ مروارید طهران که زنان آن متوسل میشوند.

در رشت

آتش افروختن معمول است و گاه برنج بریده را که «سرچینه» می نامند در خانها می افروزند و دختران و زنان بی شوی را مجبور میکنند که از آن بجهند تا زودتر شوهر کنند. دیگر از خصوصیات مردم رشت آنست که دختران را بمحل سلاخ خانه رشت که «چلاخانه» مینامند و در محله ناصریه بیرون شهر رشت است میبرند و پسران نابالغ باید بندی از جاده ایشان بکشایند.

در خوزستان

کوزه شکستن و آتش افروختن معمولست و آداب خاصی در آنجا نیست.

دو بیت از عنصری

دلی که رامش جوید نیابد او دانش سری که بالمش خواهد نیابد او افسر
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه مرد یابد ملک و نه بر ملوک ظفر

عملیات جراحی در مغز انسان

امروزه اگر کسی در اطاقهای عمل طبای خارجی متخصص در عمل مغز حاضر شود، بقدری چیزهای عجیب مینگرد که دیده را طاقت دیدن نیست. مثلاً در ماه اوت سال ۱۹۳۱ دکتر جیمز گاردنر Dr. W. James Gardner آمریکائی ساکن کلواند نیمه راست مغز مریخی را تماماً از کاسه سر او بیرون آورده و دوباره بجایش گذاشته است و مریض هم کاملاً بهبودی یافته است!

مریض مذکور زنی سی و یکساله بوده که دو طفل خردسال داشته و مدت ده سال مبتلا بمرض صرع بوده است و در نتیجه چشمهای او رو بکوری نهاده و دردرسهای هولناکی او را زحمت میداده است.

دکتر گاردنر ابتدا نیمه راست سر این خانم را تراشیده و قسمتی از جمجمه ویرا بیرون آورده است. سپس غشاء روی مغز را برداشته و در روی مغز يك ماده خارجی مشاهده کرده که تمام سطح خارجی مغز را پوشانده بوده است. ماده مذکور کاملاً نیمه راست مغز را مانند سرطان فرا گرفته بود و در آن ریشه داشت. نیمه چپ مغز کاملاً سالم بوده و این قسمت مغز اهمیتش بمراتب بیش از قسمت راست است زیرا مرکز نطق و نوشتن و حاکم قسمت راست بدن میباشد. دکتر گاردنر در موقع شروع بعمل مذکور میدانست که پیش از وی چهار طبیب بزرگ در چهار مورد دیگر مغز را بیرون آورده و نتیجه ای جز مرگ مرضی حاصل نموده اند. اما چون علاج درد آتزن جز این نبود، دکتر در انجام تصمیم خود سست نشد. پس نخست بقطع جریان خون در موقع عمل اقدام کرد، سپس تمام قسمتی را که ماده خارجی در آن نمو کرده بود خارج ساخت. بعد از آن بادقت ماده خارجی را از مغز جدا کرده بجای آن محلول گرم نمک ریخت و دوباره آن قسمت مغز را بجای خود گذاشت و استخوان جمجمه را بجای خود نهاده دوخت.

چند ساعتی بعد از آن که بیهوش آمد و دوستانش را شناخت و با ایشان سخن گفت. قوای بدنی وی در اندک زمانی بحال اول بازگشت و در مدت ناخوشی خود بمطالعات و نوشتن مراسلات میپرداخت. خلاصه سه ماه و نیم بعد از عمل کاملاً سالم شده بامور خانه داری و توجه فرزندان پرداخت.

در اثر تجربیات علمی معلوم گردیده که عجیبترین خصائص مغز انسانی این است که بزودی از صدماتیکه ظاهراً مهالك است بهبودی مییابد.

یکی از اطباء گوید که در موقع جنگ بین الملل قسمت جاومغز سر بازی هدف گلوله گردید و چون او را نزد من آوردند با کمال نومییدی استخوان سر او را برداشته دیدم پاره های گلوله در تمام قسمت جاو پراکنده شده است. با دقت زیاد آنها را از روی مغز برداشتم و مریض کاملاً بهبودی یافت. تنها عیبی که داشت این بود که قدری آهسته صحبت میکرد و مطالب را اندکی فراموش مینمود.

سه سال قبل در اثر حادثه ای ناگوار میخی بسر پسری هیجده ساله فرورفت و از مغز گذشته بانتهای دیگر جمجمه رسید. دکتر اسوانسون Swanson طفل را عمل کرد و میخ را از مغزش بیرون آورد و ظاهراً هیچ تغییر سوئی در نتیجه این عمل در وی پدیداننده بود.

واقعه عجیب دیگر معالجه مریمنی دیوانه بود که در حال شدت جنون چند میخ بطول قریب دو گره باستخوان مغز خود فرو کرده و پنج عدد از میخهای مذکور بمغز جنون فرورفته بود. معهدنا اطباء متخصص جراحی او را عمل نموده کاملاً معالجه کرده اند. از همه عجیب تر علاج یکنفر کارگر آمریکائی است که در موقع کار در نتیجه انفجار میله آهنی بصورتش خورده بگونه چپ اصابت کرد و چشم کارگرا نابینا و سوراخ نموده بمغز رسیده بود و از آنجا نیز عبور کرده از استخوان جمجمه بیرون آمده بود. پس از عمل جراحی مریمن آنها بهبودی کامل یافته بلکه بشغل درشکه چینی گری پرداخت و بخوبی از عهده شغل جدید برآمد.

اینگونه تجربیات اطلاعات اطباء را راجع بمغز انسان زیاد نموده است و علاقه مفرط علمای مذکور برای تعین کشفیات و اطلاعات خود سبب شده که مغز مردگان را امتحان کنند و بوسیله جریان الکتریکسته مغز سگ و میمون را تحریک نمایند. در زمان جنگ پروس و فرانسه در نفر طبیب آلمانی بوسیله جریان الکتریکسته مغز دوسر باز مشرف بمرکزها تحریک نموده و بدینوسیله آنها را بانجام بعضی حرکات و ادار ساختند.

بواسطه تجربیاتی که اطباء در مغز سگ و شامپانزه نموده اند، معلوم داشته اند که هر قسمت از مغز کارش چیست و مرض هر قسمت بدن مربوط بکجای مغز است و البته این اطلاع و کشف جدید عمل جراحی مغز را بسیار آسان نموده است چه بصرف حدس نمیتوان مغز را عمل نمود.

بسیاری از نواح و صیت کرده اند که پس از مرگشان مغز آنها مورد معاینه و امتحان واقع گردد. در نتیجه معاینه مغز آناقول فرانس نویسنده معروف فرانسوی معلوم گردید برآمد گیاه و سلولهای ماده خاکستری هر دو تکامل خیلی زیاد و مخصوصی دارند. وقتی نیکولالین قائم معروف حکومت فسلای روسیه مرد مغز وی به ۳۱ هزار قسمت شد و توسط علمای مختلفه مورد امتحان قرار گرفت.

ترگنیف (Turguenoff) رمان نویس روسی مغزش بزرگتر از همه اشخاصی بوده است که تا کنون مغزشان مورد امتحان قرار گرفته و وزن آنرا بالغ بر چهار پوند نگاشته اند. اما اندازه و سنگینی مغز میزان صحیحی برای میزان هوش شخص نیست، چه یکی از مغزهای بسیار سنگینی که تا بحال مورد امتحان گردیده مغز مرد بالهی بوده است. آحاد مغز کوچک با بزرگ یکی است و فقط مغز بزرگ آحادش بزرگتر است.

قسمت عقب سر مخصوص دین و قسمت نزدیک گوش مخصوص شنیدن است نقاط مسطحی که دو نیمکره مغز در آنجا بهم میرسند، مراکز شامه و ذائقه است. غالباً موقعی که حادثه سوئی برای شخصی رخ میدهد و مغز او صدمه میبیند پس از چند هفته و بلکه چند سال اثر آن در شخص معلوم و شخص صدمه دیده کور یا فالج یا کر میگردد.

امروزه در اروپا کشف شده که صلی ده از دیوانگان در نتیجه صدمه مغز دیوانه شده اند و اطباء متخصص این قبیل مجانین را عمل مغز نموده و معالجه کرده اند.

شکایت

بقلم آقای حجازی

البته متوجه هستید که بین رفقایکی از همه بیشتر بوجود خود اهمیت میگذارد و فرصت صحبت را اغاب بگذارش احوال خویش بهدر میدهد .
دائم شکایت دارد که حق لیاقت و زحمتش را بسزا نمیدهند ، ناله ها میکند که ای افسوس چرا در عوض اینهمه خوبی جز بدی از اهل جهان نمییند! سخن را هر چه باشد ماهرانه به بیمه‌ری بزرگان و ناسپاسی زیردستان و جفای دوستان و جور کلیه و معده عزیز میکشانند و برشوندگان هیچ رحم نمیکنند .

سایرین نیز از شنیدن شرح اینهمه بدبختی بیادفلا کتهای خویش آمده هر کس سعی دارد از مخزن تاریک دل ، مهیب ترین پرده محنت و بلا را بیرون کشیده بمعرض تماشا بگذارد ، مجلس کربلا میشود : همچو در بازار حراج ، یاران بی خجالت بر یکدیگر پیش دستی کرده رنج خود را عجیب تر و سخت تر جلوه میدهند و بر رنج واقعی پار شکایت پیشه میافزایند زیرا در میان علل و غرائز یکه او را بشکایت و امیدارد علت عمده آن است که از شرح آلام بی نظیر خود از دیگران متمایز باشد و از اینکه دیگری خود را مانند او و بلکه رنجورتر از او جلوه دهد بجان میاید .

تقصیر او نیست هر کس میل دارد وانمود کند که با معشوق فتان دنیا بیش از همه سروکار دارد و اگر مورد مهر و محبت نیست لااقل عرصه قهر و غضب است نه مثل مردم عادی طرف بی اعتنائی و لاقیدی .

خلاصه ، رفیقی چنین داشتیم که پیوسته از تذکر فرسود گیمهانش عیشمان بیصفا میشد و خاطر مان از صحبتش آشفته میگشت . چه ، میتوان کرد هر فرد و جمعیتی نصیب و قسمتی دارند ، چیزهای خوب دنیا آقدر نیست که همه برسد و ناچار یکعهده باید گرفتار بدیها باشند .

در این دفعه آخر که رفاقا گرد هم بودیم ساعتها گذشت و رفیقمان هیچ از خود نگفت. گاهی بدنبال صحبت میامد و ساکت میشد مثل آن بود که در مجلس نباشد زیرا حضور او همیشه با صدایش توأم بود، پرسیدند مگر خدای نکرده سانه‌های نگفتنی رخ داده که چنین خاموش نشسته‌اید. تبسمی عارفانه کرده گفت حرفی ندارم چه بگویم.

یکی از حضار که کار دنیا را هر چه باشد بشوخی میگیرد قیافه را محزون کرده گفت عقلا هیچوقت درد را بدل نمیگیرند اگر هم‌رازی نباشد بچاه میگویند، یعنی ما از چاه هم تهی مغز تریم! یا شاید بخلاف معمول منتظرید یکی یکی از شما پرسیم حال معده‌تان چطور است؟ آیا دیشب از دست قلب خوابی کردید؟ با آن مافوق خدا شناس کار بکیجا انجامید و بایک مشت اجزای تنبل و نفهم و یک همچو شغل و مسئولیت مهم چه میکنید؟ مثل آنکه از این شوخی یا شکایت، خنجل شده باشد نگاه را بزمین دوخته پس از چندی تفکر آهسته گفت میدانم بر سر شما چه آورده‌ام اجازه بدهید بخاطر شما و بجزیران آنهمه رنج که از من تحمل کرده‌اید یکبار آخر هم از خودم صحبت کنم. بعد از آن اگر بخواهید از من خبری داشته باشید باید از دیگران پرسید.

خیال کردیم عزم سفری دراز کرده یا خدای نکرده قصد خودکشی دارد هر اسان گفتیم بگو و تعجیل کن سر تا پیا گوشیم!

گفت دیروز پنجشنبه اسباب آزر دگی و زحمت جسمی و روحی همه‌طور برای من فراهم بود. شب پیش را تا صبح بیدار مانده بودم یعنی هنوز چشمم گرم نشده از غوغای جنک گربه‌ها از جا جستم و چون معده‌ام از دست آشپز دزد و شکمو که غذاها را تا میتواند برای خاطر خودش چرب و مقوی میزد ممتلی و در عذاب بود تا سحر خوابم نبرد. آدم بیخواب جز فکر چه میکند! تا وقتی در رختخواب جان می‌کنم بفکر فلان آقا بودم که چه خوب جمعی را احق کرده! اگر اینها که می‌گوید راست است و حقیقتاً مداخل نداشته و امروز با ده نفر عائله پریشان است

چرا مثل من لاغر نمیشود! من از غصه اینکه مبادا یکروز از این کار بیفتم هر روز مثل دوک تشریح میشوم دیگر از من چیزی باقی نمانده برای آنکه دزد نبوده‌ام آه که چه خطی کردم. نفهمیدم والا حالا منم دویت تائی کنار گذاشته مثل فلان آقاچاق و چله بودم! عاقبت درستی گدائی است.... تاهواتاریک بود در فکر او بودم هیچکسی او را مثل من نمی شناسد ما از بچگی باهم بوده‌ایم. تمام مراحل زندگی را از پیش چشم گذرانیدم و حساب حقوق و عوایدش را تا دینار آخر کردم یقیناً امروز بیش از صد تا اندوخته دارد. افسوس!

چه عرض کنم، صبح با آن حال کسالت برخاسته صورتم را از بیحوصله‌گی دوسه جا بریدم پایم بفرش گرفته سماور را بر گرداندم هزار فحش بخودم و اهل خانه دادم و گرسنه بیرون آمدم. در آن احوال که اگر چاقو میزدند خونم بیرون نمی‌آمد خانه شاگرد پدر سوخته می‌رسید آقاشب چه می‌خورید؟ یک جفت چکش زدم که شستم هنوز ورم دارد.

چند دقیقه قبل از وقت با دانه رسیدم پیشخدمت مفت خور نیامده بود بمحض اینکه وارد شد بدون تغییر و فحش، خیلی ملایم عذرش را خواسته گفتم از این ساعت از خدمت منقضی. نگذاشتم گردگیری کند خودم میز را پاک کردم ولی دوات را ریختم و دست و لباسم آلوده شد. از قضا آن لباس را تازه دوخته بودم. مثل سگ‌ها بی چشم و روشده نسبت بدوسه نفر از اعضاء بیمصرف که بار دوش دیگر اندو تا آنروز جز اخطار و توبیخ کاری نکرده بودم چند ایراد بجا گرفته هر چه خواستم گفتم و یکی که میخواست جواب بگوید قول دادم تاظهر وسایل انتظار خدمتش را فراهم کنم.

خوب متوجه بودم که در آن احوال نباید بحضور مافوق بروم ولی از بخت بد احضار شدم. هر قدر ممکن بود دندانها را بهم فشار داده خشم و غضب را زیر دندان نگاه میداشتم که بیرون نجهد لکن چه فایده دیدم باز آقا بر سر قوز نشسته و از همان ایرادهای بنی اسرائیلی می‌گیرد. پرده سیاهی چشمم را گرفت خدا خیلی رحم کرد! چیزی نگفتم اما مثل

آن شد که بدنم زیر آسیاسنگ مانده باشد خسته و خردشدم!
 نهار را بمهناخانه رفتم و صد بار بشیمان بیرون آمدم هر قدر بخواهید
 غذاها کثیف و نامطبوع و خدمه بی ادب بودند. چه درد سر بدهم، اسباب
 اوقات تلخی مثل باران بر جانم میبارید. بدتر از همه بعد از ظهر هم تعطیل
 بود. باز روزهای عادی انسان در اداره سر گرمی دارد نمیفهمد وقت چطور
 میگذرد. امان از روز تعطیل که جز فکر کردن و غصه خوردن هیچ چاره‌ای
 نیست. باز اگر دوستان باشند و بدر دل آدم گوش بدهند..... ببخشید
 این حرفها را بنا بعبادت دیرین گفتم من دیگر آن رفیقی که می شناسید
 نخواهم بود دیگر از من درد دل و شکوه نخواهید شنید آسوده و خرسند باشید.
 خلاصه، دلم نخواست بسراغ هیچیک از شما هایبایم چون خلقم خیلی
 تنگ و شکایتم زیاد بود ترسیدم صبحتومان بشوخی و بالاخره مثل آنروز
 برنجش بکشد. در آن حال، همصحبتی میخواستم محبوب و شفیق که یک
 زمان خود را فراموش کرده به بدبختیهای من گوش بدهد. مدتها بیمقصد
 در کوچه و خیابان می گشتم. برف و گل درهم شده حرکت برایم شکنجه
 بود. خواستم دیوانه وار سر به بیابان بگذارم بخواست خدا ملکی بصورت
 آقامیرزا عباسعلی ظاهر شد. من که هیچوقت باین بیچاره اعتنا نمی کردم
 و سلامش را بزور جواب می گفتم از بی علاچی دستش را رها نکرده گفتم
 هر کاری داری بگذار و بیابان ساعتی بگردش کنیم. ناامنی کرده گفت
 اگر از وجود من برای شما فایده‌ای باشد حرفی ندارم والا در این ساعت
 بیشتر راغبم که بمنزل بروم.

گفتم معلوم میشود روزگار بکلی از مارو گردانده که توهم برایم
 ناز میکنی. خندیده گفت من همیشه ناز خریدم و یک کذره از آنچه پیشم
 جمع شده بهیچکس نمی فروشم بیابرویم وقت من امروز مال تو است.
 میرزا عباسعلی از اول، خوب و محجوب بود و بعلمت همین حجب و
 بیعرضگی بجائی نرسید. در درس از همشاگردیها همه جلو بود اما در میدان
 زندگی از ما همه عقب افتاد. از همینجا معلوم است که عمر اطفال در

مدرسه بیهوده صرف میشود، نو کروی و پشت هم اندازی را در آنجا یاد نمیدهند. بهر حال ما هر کدام بشغلی پرداختیم او در همان مدرسه معام شد و کم کم از یادها رفت در این اواخر شنیدیم زندگانش خیلی خوب نیست همه گفتند تقصیر از خودش است که خیال میکند از کتاب هم پول بیرون میآید.

همینکه دوسه قدم رفتیم گفتم آقا میرزا عباسعلی امروز حال خیلی خراب است هر بلائی تصور کنی بسرم آمده. گفت سر را برای همینکار ساخته اند. دیدم یا می خواهد شوخی کند یا از کتاب اخلاق محسنی که در بچگی با هم میخواندیم نصیحتی بگوید. فرصتش نداده گفتم درست گوش کن قصه از دیشب تا کنون خود را برایت بگویم آنوقت اگر حرفی داری بزن. هر چه از بدبختی و حوادث شوم رفته بود موبمو برایش حکایت کردم و چون ساکت بود و هیچ نمیگفت بتصور آنکه شاید حواسش جای دیگر باشد و قسمتی از گذارشات مرا نشنود گاه بگناه شانه و پهلویش رامی فشردم میگفت بگو بگو بخدا همه حواسم پیش تو است مگر میشود یک حرف از این احوال عجیب را بیدقت گذاشت.

با وجود این، برای احتیاط باز در آخر، حوادث مهم را بطور خلاصه برایش تکرار کردم که چیزی فوت نشود.

بانگاه و آهنگی که حاکی از تردید و ملامت پدران بود گفت راستی بدلیل این وقایع که گفتمی خود ترا بدبخت میدانم؟!!

گفتم عزیز من تو مرا با خودت مقایسه نکن هر کس در دنیا طبیعت و سر نوشت خاصی دارد. مثلاً تو تصور میکنی اگر کسی مقام مرا داشته باشد خوشبخت ترین مردم است و لولوا که هزار از این حوادث در روز به بیند تو منتهای اقبال را چنین مقامی میدانی و تعجب میکنی که چرا من از روزگار آزردهام! ولی فکر من غیر این است. طبع من از اینها لطیف تر است و نظرم خیلی بلندتر. من ادعا دارم بمقامات عالییه رسیده باشم و از مقام فعلیم که البته مهم و قابل آرزوی هر کس است ناراضیم. اگر بخواهی

حقیقت را بدانی علت اصلی تنگ خلقی من همین است. آخر از که کمترم چرا باید مقام این باشد! خانه ام چرا نباید مثل خانه صدها پست تر از من باغ و گلستان باشد! حیف نیست پس از اینکه خدمت بمملکت و صداقت و جان نازی بتوانم سی چهل نفر از محترمین را يك شب بشام دعوت کنم! بیا اطاق نهار خوری، سالون، دفتر، اطاق خواب مرا ببین... درست لانه‌های موش است! چه باید کرد هر که مثل من نظر بلند باشد باید رنج بکشد. گفت اتفاقاً رنج تو همه از کوتاه نظری است!

خنده‌ای به تحقیر کرده گفتم معلوم میشود شما مقام عالیتری هم میشناسید نفر مائید بدانم کدام است. گفت يك لحظه مرت را بلند کن و آسمان را ببین.... عصبانی شده گفتم از این لاطائلات نکو که هیچ حوصله ندارم! یادترفته با که حرف میزنی بیخیالت در مدرسه‌ای و بشاگردها نصیحت میدهی!... خاموش شد، منم چنان از این درد دل کردن بیجا پشیمان شدم که زبانم در دهان خشکید. مدت‌ها ساکت مانده و میرفتیم. یکبار متوجه شدم که در کوچه بوستانیم. خالک‌زادی مثل کوه در وسط کوچه تل شده از يك طرف راه تنگی باقی بود. در آن تنگنا میرزا عباسعلی در مقابل دری ایستاده گفت اینجا منزل من است اگر محل پذیرائی داشتم خواهش میکردم يك فنجان چای با هم بخوریم ولی متأسفانه جائی که لایق شما باشد ندارم. حس کنجکاو مرا تحریک کرده بقصد آنکه از زندگی داخلی میرزا عباسعلی باخبر شوم گفتم آنجا که تومی نشینی برای من قابل نشستن و چای خوردن است بگذار بیایم.

در کوچه رو به مغرب باز میشد همینکه وارد شدیم دیدم در سراسر قسمت شمال خانه ایوانیست که اطاقهای پشت آن خراب شده و در زیر زمینها فرورفته! از منظره این ویرانه در تیرگی غروب مضطرب شدم. از زیر چشم نگاهی به میرزا عباسعلی کردم. دندانهایش از تبسم پیدا نبود. بنظر آمد که کله مرده‌ای بخوابه خانه خودش میخندد! از این

حال و منظره وحشت کرده دلم میخواست پا بفرار بگذارم. خود داری کرده پرسیدم اینجا کجاست و تفصیل چی است؟

در کمال آرامی و بدون تغییر صدا گفت این خانه پدری من و خیلی کهنه است پریشب بعد از شام صدای مهیبی شنیدیم مثل آنکه روی بام، عرابه می‌رود ضمناً دیدیم سقف تکان خورد. همینکه بازن و بچه‌ام بیرون جستیم تمام عمارت فرو ریخت. عجبالتاً منزل مادر همین يك اطاق جنوبی است که انبار بوده از لوازم زندگانی برای آنکه دو نفر عاقل را کفایت کند عاریه کرده‌ایم اما برای پذیرائی شما وسایل نداریم....

از تعجب چشم و دهانم باز شده فریاد کردم که پس چرا در این مدت هیچ نگفتی! گفت چون تو را معمار نمیدانستم! البته هر وقت بخواهم خانه را بسازم با معمار و بنا گفتگو خواهم کرد حالا اگر تو این حرفه را پیش گرفته باشی ممکن است در آتیه بتو رجوع کنم....

پرخاش کردم که این مزخرفات چی است! در بلایا باید دوستان را شریک کرد و گرنه دوست و دوستی بچه کار می‌خورد...

گفت بخلاف عقیده تو من خیال میکنم دشمنان را باید شریک بلا کرد و دوستان را شریک خوشی.

دیدم باز از فلسفه می‌خواهد درسی بمن بدهد حرفش را بریده گفتم میدانم که در يك همچو سانحه چقدر بر تو سخت گذشته یک دنیا متاسفم و در غمت شریکم حاضرم هر چه از دستم بر آید کمک کنم.

خندیده گفت بجان خودت در زندگانی من يك ذره غم نیست که تو را در آن شرکت بدهم مثل همیشه خوشنود و راضیم و از تمام لذتهای دنیا بهره میبرم اگر بگویم که این واقعه چشم مرا بازتر کرده و بهشت دنیا را روشن تر میبینم باور کن. مثل آن است که زندان، خراب شده و من آزاد شده باشم. علت را می‌خواهی؟ این است که خیال میکردم اگر روزی کتابهایم از دست برود جانم رفته است. البته سایر اشیاء قابل نگرانی نبود

حتی زخم را هم چنان ساخته ام که یکی دو قطره اشک و چند آه بیشتر بر اسباب و زندگانی ویران نثار نکرد و الان مثل من خوش و خندان است. آری یگانه علاقه من در دنیا باین کتابها بود اینک می بینم آن کاغذها و جلدها همه زیر خاک رفته اما معنی آنها در دل من باقی است یعنی پس از این خرابی آزادتر و خرسند ترم! معلوم میشود نتیجه تعالیم و گفتار بزرگان برایم مانده، از رفتن کتاب چه غم دارم!

طاقتم تمام شده بخشم و تحقیر گفتم از این موهومات چرسی و مزخرفات عرفانی بس کن، اینها همه مایه تسلی مردم بیعرضه و بدبخت است بیابدنبال من و هر چه میگویم مطیع باش تا بجائیت برسانم و از این فلاکت و محنت برهانم. مرغ هوا هم دانه و لانه میخوهد تو خیال میکنی میشود با این حرفها راستی در ابر و آسمان زندگی کنی یا مدتی خود ترا باین خیالات گول بزنی! وای بحالت اگر میخواهی در مقابل من خود ترا بدروغ، راضی جلوه بدهی! حکایت آن عماله شیرازی میشود که از غرور و نخوت، مزدنگرفته میروود. من یقین دارم اینها که میگوئی از سر زبان است نه از ته دل. مخصوصاً فردا صبح زود بیا منزل من باهم برویم وزارتخانه برایت کاری فکر کنم و بدردت دوائی بگذارم!.....

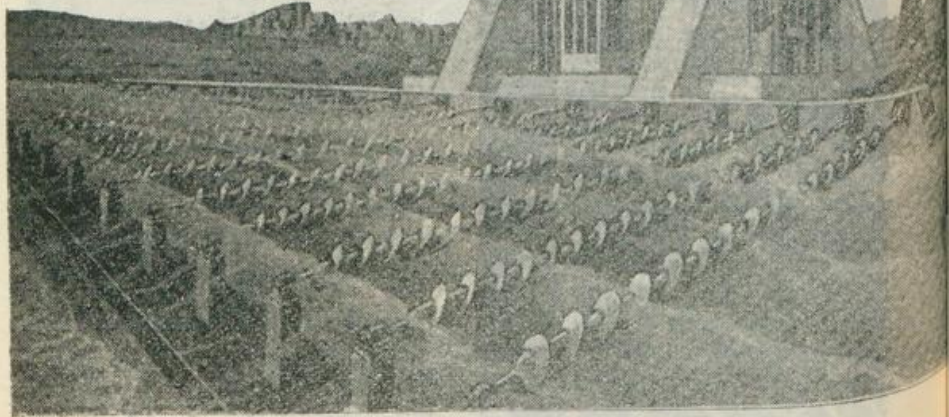
سری بحسرت تکان داده گفت تو بیچاره که همچو چار پادار بیرحم و نادان خر معده ترا آنقدر بار میکنی که هر دقیقه باید یکی بر سر خود و یکی بر سر خر بزنی کجا از نعمت قناعت و تندرستی که مخصوص آزادگان است خبر داری! تو در مانده فقیر که از گشادی و تنگی خانهات شاد یا پژمان میشوی و از اینکه فلان جرم بیجان در دکان سمساز باشد با در خانه تو ملول یا دلخوش میشوی از لذات توانگری و سرفرازی محرومی! تو بیوای مستمند که خیال میکنی از جمعی بزرگتری و بر آنها ستم میکنی و بتصور آنکه از بعضی کوچکتری بطمع، جور و خفت میکشی هرگز با مردم آزاد که فرشتگان زمینند لیاقت هم صحبتی

و دوستی تدارک! تو سیاه روزگار را که شب تا صبح از تصور اقبال دیگران در شکنجه و عذابی در بهشت مهر و محبت راه نمیدهند! تو کوردل که در آئینه پاک جهان جز وجود زشت خود نمی بینی و از فغان و شکایت زندانخانه خاطر شنوندگانرا دائم در عذاب و بلاداری زیبائیهها و دلربائی های طبیعت را نمی بینی و آهنگ های موافق و دلکش ذرات و افلاکرا نمی شنوی! چون کوروگری از اینهمه خوبی محرومی! تو وامانده و شور بخت ادعا داری مرا بدنبال خودت بسمادت برسانی!؟

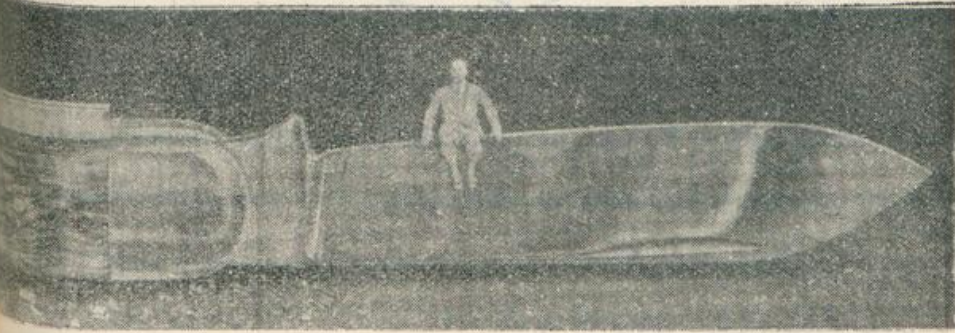
راضی بودم زمین باز میشد و مرا فرو میکشید! بی اختیار پس پس رفته خود را بدرب حیاط رسانده فرار کردم و باقی حرفهایم را نشنیدم. در همان احوال قسم خوردم که من بعد یک کلامه شکایت نکنم. رفیق شوخمان گفت اما مقصود میرزا عباسعلی آن بود که اصلا شکایت نداشته باشید.

استفاده از امواج دریا

یکی از مهندسين امریکائی، وسوم
به الوس استروارت برای استفاده از
حرکت امواج دریا و ایجاد قوه برق



تجهیه کرده است. چنانکه درین تصویر دیده میشود مهندس مذکور می خواهد چرخ-
مانند میخ پیچ را بوسیله امواج گرد خود بچرکت آورد و از حرکت آنها در کارخانه ای
کنار ساحل ساخته میشود تولید برق نماید و آنرا بوسیله سیمها بمرکز صنعتی نزدیک انتقال دهد.



اگر انسان تازانوی مگس بود

عمده ترس و خوف بشر از همان چیزی است که سبب ترقیات علم هندسه شده و آن «قوة جاذبه» است. این قوه سبب سقوط هر چیزی است و انسان تازنده است بسیار هراسناک از افتادن است.

روان شناسان گویند تنها چیزی که طفل لازم ندارد از دیگری بیاموزد ترس افتادن است. کوچکترین طفل شیرخوار را بگذارید از پشت سر بر بالین برافزاید با ترس زیاد فریاد می‌برد. ولی مورچه با هر حشره دیگر هیچ ترسی از اثرات قوه جاذبه ندارد. اگر شما راهم بتامت و اندازه او در آورید از این وحشت خلاص خواهید یافت. چون از وزن شما کاسته گردد و مجموع سطح بدن آن که تماس با هوا دارد کوچک شود، طبیعتاً از فشار هوا بر سطح بدن کاسته خواهد شد و در این صورت اگر از فراز عمارت دولتی دول متجدد امر بکام بیافزاید چنان سبک و نرم سقوط خواهید کرد که هیچ آسیننی بشما وارد نخواهد گشت. بمناسبت سبکی وزن می‌توانید بر روی دم‌کارد پادشاه تیز و برنده ای بنشینید بدون اینکه صدمه



همچنین برای آلت ورزش میتوانید نار عنكبوتی را اختیار کرده آنرا
بمثابه نردبان طنابی بکار برید و بادست و پا بالا روید ش (۲) و پا تنها بادست صعود
کنید. چونکه وزن شما بیش از وزن عنكبوتی نخواهد بود. در نتیجه اختلاف در قوه
جاذبه میتوانید روی يك قطره زبوق با بستید بدون اینکه در آن فروروید.

تمام این عملیات در اثر یکی از قوانین طبیعی بوقوع می پیوندد که برای
اولین مرتبه عالم شهیر ابطالیائی کالیانو آنرا مشروحاً بیان کرد. روح قانون مزبور
از این قرار است: «وزن به نسبت مکعب طول تغییر می یابد و سطح به نسبت مربع طول».
بیان قانون فوق بزبان ساده آنکه اگر يك قطعه مرمر مکعب دو گره را سه
مرتبه برید و آنرا بهشت قطعه يك گره در آورید هر يك از قطعات يك گره آن يك
ربع مساحت سطح قطعه دو گره را دارا خواهد بود ولی حجم یا وزن آن يك هشتم وزن یا حجم
قطعه اولیست. اگر یکی از این قطعات يك گره را هم بهشت قطعه نیم گره در آوریم هر يك
از آنها دارای يك شانزدهم مساحت سطح ولی يك بیست و چهارم وزن قطعه اول را

خواهد داشت.

این عمل را که

تکرار کنیم قطعه

مرمر مزبور چنان

کوچک در خواهد

آمد که بر سطح

آب بایستد و در

آب فرو نرود.

بنا برین اگر

طول قامت شما

۱ متر و نیم باشد و

وزن شما ۲۳ من



ش (۳)

در صورتیکه طول قامت شما تا سه میلمتر و نیم کوچک شود وزن شما کمی بیش از نیم

گندم خواهد بود

این وزن نسبت

بمساحت سطح بدن

شما این نتیجه را

میبخشد که هیچ

گاه بیسی از افتادن

نخواهید داشت ولی

خیال ورزش بادش (۳)

شمارا هر اسنالك و متوحش خواهد



ش (۴)

ساخت . حتی يك نسيم ملايم
شمارا سرنگون ميسازد .

درينصورت وزن شما
بقدری سبك خواهد بود كه
اگر بدنتان را چرب كنيد
روی سطح آب قرار خواهيد
گرفت (ش ۴) بدون آنكه بتوانيد
اب را بشكافيد . همچنانكه اين
عمل را با يك سوزن ميتوان
انجام داد .

ولي اين تفهيم در
وزن نسبي شما مقل از معتنا بهر
بر قوه عضلات شما خواهد
افزود . آنوقت ميتوانيد چندان
برابر قامت خود به جهيد (ش ۵) ،
همچنين ميتوانيد اشيائي
چندان برابر سنگين تر از
آنچه نسبت بدن فعلی خود
بر ميداريد به نسبت بدن جديد
خود حركت دهيد (ش ۶) . م. م. م.
مسئله توضيح ميدهد كه چگونه



حشرات نسبت به بدن خود داراي قوه فوق العاده هستند و توانايي عجيبی در جست
و خيز دارند .

وقتي كه قامت رعناي
شما به يك هشتم انچ درآمده
همين حشراني كه امروزه
بابي قيدي زير با خرد ميكنيد
موجب وحشت و هراس شما
خواهند بود . از زنبور يا پشه
بقدر بانگ و بيز خواهيد
ترسيد (ش ۷) چه يك ضربه نيش
آنها موجب هلاكت قطعي
شما خواهد گشت .

يكی از جالب توجه ترين
تغييراني كه در دنياي كه

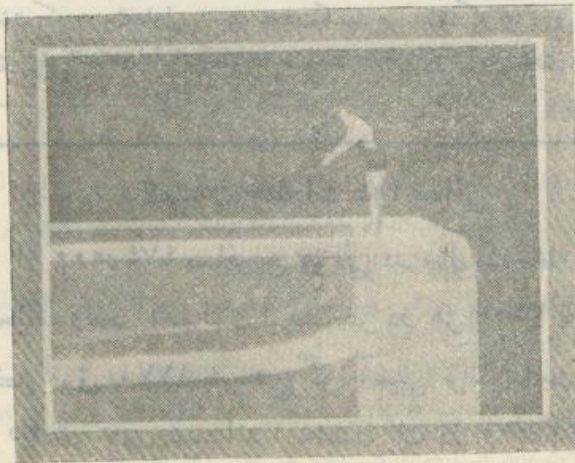


شما بقامت يك مورچه در آن زندگانی کنید رخ میدهد راجع به مسئله آب است . وقتی که بر کنار حوض کوچکی از آب بایستید لبة آب را بسمت مرکز حوض مقعر و سراسیمبی می بینید چونکه سطح آب معولا بسمت چادرهای ظرفی که در آن است کششی دارد (ش ۸).



ش ۷

وقتی که برای شناوری داخل استخری متناسب با جثه خود می شوید باید بسیار مراقب باشید که بسختی باطراف استخر کشیده نشوید. چنانکه يك چوب کبریت در فنجان آب در تخت همین اثر واقع میشود و هر گاه شناگر دیگری در استخر باشما باشد اگر خیلی با او نزدیک شوید بی اختیار هر دو بشدت بجانب یکدیگر کشیده خواهید شد .



ش ۸

اگر با يك قطعه کافور در آب وارد شوید و آنرا در عقب سر خود نگاهدارید مثل قایت موتور دار در آب بحرکت خواهید آمد چه از کشش سطح آب در قفای شما کاسته میشود . برای اینکه این محل را مشاهده کنید قایتی از کاغذ به طول يك گره بسازید و قطعه کوچکی از کافور بعقب آن اتصال دهید .

ش ۵

ی در جست

مت رعناي

نچ در آمد

سه امروزه

فردمیکنید

راس شما

بور یا پشه

خواهید

ضربه نیش

کت قطعی

ن .

وجه ترن

نیایمی که

يك قطره آب که بر زمین افتد شکل مجذب آن تا زانوی شما میرسد. اگر در آن قدم گذارید کشش سطحی آب بر بدن شما تا بالای کمر بند را فرا میگیرد و چون سعی کنید از آن خارج شوید آنرا عمل مشکای خواهید یافت (ش ۹). برده نازک سطح آب بفسمی شما را نگاه میدارد که تصور خواهید کرد بگل فرورفته یا در ماده چسبناکی محصور شده اید.



ش ۹

رو بهمرفته منافع و مضار این دنیای کوچک سازی خواهد بود و آرزوی بسیار خواهید داشت که به چته اولین خود عودت کنید هر چند که امروزه در هر قدم بر پیاده روهای یخ زده مخاطراتی متوجه شماست و هر لغزش بر روی یخ ممکن است خالی از آسیب نباشد.

کشدن خطرات هوا پیمائی

از ۴۷۴۰۰۰ مسافرین هوائی در سال گذشته بر ۲۱۸ نفر سوانح مختلفه وارد آمده است (يك نفر در هر ۲۲۰۰ نفر) - و از ۲۱۸ شخص فوق به ۱۷۷ نفر هیچ گونه آسیبی نرسیده است - از ۴۱ نفر بقیه فقط ۲۵ نفر تلف شده اند (به نسبت يك در ۲۰۰۰۰) - اگر حساب مزبور را بطریق دیگر بکنیم معلوم میشود که در هر ۸۶۲۰۰۰ ر ۵ میل پرواز فقط یک نفر کشته شده است - در ۱۹۳۲ نسبت به ۱۹۳۱ مسافت پرواز در مقابل هر شخص تلف شده بمیزان ۲۵۰۰۰۰ ر ۱ میل اضافه گردیده و عالم هوا پیمائی از این ترقی مفتخر است.

تربیت در امریکا

کاخ سعادت و کامیابی يك مامت بر روی شالوده تربیت بنا میشود، هر تربیتی که با افراد يك قوم داده شود نتیجه آن در تمدن آن قوم ظاهر خواهد گردید، امریکا مملکتی است قوی و سعادتمند با آنکه از عمر استقلال آن چیزی نگذشته در سایه تربیتی فعال توانسته است در ردیف ثروت مند ترین و مقتدر ترین ممالک دنیا قرار گیرد.

اگر چند عامل بزرگ در حصول کامیابی با امریکا کمک کرده باشد؛ بلاشبهه یکی از آنها نوع تربیتی است که امریکاییها بدان علاقه و ایمان دارند. البته آشناسدن بطرز تربیت آنها کار آسانی نیست و وقت و تحصیل زیاد لازم دارد ولی در اینجا میخواهم خلاصه نظریه بزرگترین فیلسوف امریکائی را که امریکاییها اهمیت زیادی باو میدهند بطور اختصار بنویسم. این شخص چون دیوی است که نظریه جدید او چنان شهرتی بوی داده که نه تنها در محیط امریکا بلکه در اروپا و آسیا نیز صیت اشتهار او پیچیده و دودولت شرقی چین و ترکیه او را بمملکت خود دعوت کرده اند که از معلومات او استفاده کنند و شیوه تربیتی خود را بر طبق نظریه او اصلاح نمایند.

این شخص در فلسفه تابع نظریه تجربی است و علوم را زاده آزمایش و تجربه میدانند و بهر علمی که جز از این راه حاصل شود وقع و اعتباری نمی نهد، او مطالعاتی در فلسفه و اخلاق کرده و با حرارتی هر چه تمام تر از نظریه خویش دفاع می کند و آنرا یگانه طریق صحیح می شمارد.

نظریه که او در تربیت دارد مأخوذ از نظریه فلسفی اوست و چون ایمان کامل باین نظریه داشته تجارب زیادی در زمینه تربیت اطفال در سنین مختلف کرده و ملاحظات و نتایج تجارب خود را بشکل خطابه و بصورت کتاب در آورده و تقدیم دوستداران تحقیق در باب تربیت نموده است چون دیوی يك موضوع را در درجه اول مورد توجه قرار میدهد و آن پرورش روح ابتکار در اطفال است.

او با محدود بودن اطفال جداً مخالفت و میگوید نباید بنام انتظامات و مقرراتی که ما وضع میکنیم قوای دماغی و استعداد اطفال محدود گردد و برای اجرای این منظور مشاغل بدی را برای اطفال پیشنهاد میکند و میگوید باید آنها را با اعمال بدی وادار کرد، چون علاوه بر آنکه بهنرهای بدی میل دارند از آن استفاده میتوانند نمود.

تجربه ای که چون دیوی در این زمینه بعمل آورده بخوبی صحت نظریه او را ممدلله میدارد. تجربه از این قرار است:

متمداری غوزه پنبه را با قدری پشم در مدرسه آوردند و آنرا در دسترس بچه ها قرار دادند و ضمناً چند آلت رشتن را نیز آنجا گذاشتند بدون اینکه بگویند چگونه از این آلات باید استفاده کرد. بچه ها که از ده سال تا ۱۲ سال داشتند همینکه غوزه و پشم در مقابل خود دیدند بفعالت مشغول شدند و تمام آنها بدون استثناء بی آنکه از آنها تشویقی بعمل بیاید بدر آوردن غوزه ها و پشم کردن پشمها اشتغال جستند و وقتی پنبه از غوزه درآمد و از این کار فراغت یافتند متوجه آلات گردیدند و اول با هم گفتند این اسباب بچه درد میخورد و هر يك بشکلی آنرا میگرفت تا آنکه بنای تجربه را گذاشتند و میخواستند بیک وسیله از آنچه دردست دارند استفاده کنند و پنبه را بکار اندازند و بالاخره بعد از چندین تجربه و آزمایش شروع بر رشتن

کردند اما همه آنها بر شستن یزبه مشغول شدند و توجهی بر شستن یشم در ابتداء پیدا نکردند، چون دیوی میگوید از تجربه بچه‌ها دانستم چرا بشر در روز های نخستین یزبه را بکار برده و بعد از آن به یشم توجه پیدا کرده، چون رشتن یزبه آسان تر است.

این مردم محقق می‌خواهد بگوید وقتی بچه‌ها در ضمن عمل به نکته‌ای برخوردند چون خود آنرا فهمیدند، همین عمل آنها را تشویق میکند و سبب میشود بکار ادامه دهند و ضمناً روح ابداع در آنها شروع بنمو میکند. باندازه‌ی چون دیوی بنظر خود ایمان دارد که معتقد است حتی خواندن و نوشتن را در اول نباید به بچه یاد داد باید گذاشت که احتیاج بدان را در ضمن عمل حس کند و آنوقت باو فهماند با این طریقه میشود با دیگران رابطه پیدا کرد و از فکر و طریقه عمل آنها مطلع گردید، چه فایده دارد بچه‌ها را از اول بیاد گرفتن حروف و کلماتی که از آن هیچ نمیفهمند مجبور کنیم؟ و با تکرار دهیم کاری بکنند که در نظر ایشان معنی و مفهومی ندارد؟ این روش روحیه و اخلاق بچه‌ها را فاسد میکند و آنها را از تربیت و تهذیب دور میسازد.

اگر می‌گویید، با اجرای این نظریه رشته انتظامات ما بهم می‌خورد و کلاس از شکلی که امروز دارد و بچه‌ها آرامند بیک محیط پر غوغا و پریها و تبدیل میشود و بعلاوه نمیتوانیم بفهمیم شاگردان چقدر پیشرفت پیدا کرده و تا چه اندازه چیز یاد گرفته اند، در جواب این اشکالات چون دیوی میگوید انتظام زائیده نوع احتیاج و هدفی است که ما در نظر می‌گیریم، امروز خواندن و نوشتن را منظور نظر قرار داده‌ایم و بنا بر این محلهای مناسبی برای نشستن اطفال تهیه نموده‌ایم که بنشینند و صحبت معلم گوش بدهند و توجه باین معنی نداریم که این کار چه نتیجه درزندگانی برای آنها خواهد داشت.

وقتی عبت بودن این روش و طریقه را درک کردیم و دانستیم اطفال بوسیله اعمال بدی باید چیز یاد بگیرند و از این راه موفق‌تری پیدا کنند ناچار نظامات خود را بر روی این نظریه تهیه خواهیم کرد و خواهیم کوشید بطریقی اتخاذ بشود که آن نظریه را قابل استفاده نماید چیزی که نظر به چون دیوی را بخوبی تأیید میکند این است که اطفال وقتی در مراحل صباوت هستند علاقه شدیدی بابر از فعالیت دارند. وقتی والدین نادان که از فن تربیت و ساختمان روحی بچه خود بی اطلاعند میگویند بچه شیطنت میکند و دمی را آرام نمیگیرد خبر ندارند بچه آنها بنا بر یک میل غریزی بابر از فعالیت مشغول است.

او می‌خواهد غریزه جلالی خود را بواسطه استعمال نمود و چون کار مفیدی را در دسترس او قرار ندهند ناچار بکارهایی که فایده از آن نیست نمی‌آید میبرد. تربیت از این تمایل طبیعی باید استفاده کند و نگذارد قوای حساس بچه که در حال هیجان است بیهوده تلف شود. بچه اگر مریض باشد و تسالیتی او را شکنجه نکند طبیعتاً مایل بابر از فعالیت است، اگر می‌بینید بچه خمود و افسرده است برود غل افسردگی او را در کسالت مزاجی و ضعف اعصاب او تجسس کنید و اگر نه هر گاه عیب و نقصی در کار نباشد بچه طبیعتاً با نشاط و عاشق ابراز فعالیت خواهد بود.

تفصیه بزرگی که طرز تعلیم و تربیت ما در این است که در این سن بچه را می‌خواهیم محدود کنیم و روح نشاط را در او بکشیم. در صورتیکه باید مطابق نظریه این مری فکور او را به شاغل بدی وادار کنیم و نگذاریم قوی و فعالیت او بیهوده تلف شود و بی آنکه از او استفاده بعمل بیاید عمرش ضایع و باطل گردد. ح. شجره

داستان بزرگبهر حکیم



مسیو آرتور گریستن سن

مستشرق معاصر دانمارکی نویسنده کتاب
«گرا نبهای معروف» «امپراطوری ساسانیان»
و رساله «داستان بزرگبهر» و کتب و رساله
های مهم دیگر درباره ایران .

ضمیمه شماره ۱۱ سال اول مجله مهر

داستان بزر جههر حکیم

بقلم آرتور کریس قن سن ترجمه آقای عبدالحسین میکده

۵

چو بگشاد روشن دل شهریار
بدو گفت فرخ کدامست مرد
چنین گفت کانکو بود بسی گناه
بیرسیدش از کزی و راه دیو
بدو گفت فرمان یزدان بهیست
در بد تری راه اهریمن است
خنک در جهان مرد بر تر منش
چو دانش تنش را نگهبان بود
بماند بدو رادی و راستی
هر آن چیز کو بهره تن بود
ازین هر دو چیزی ندارد دریغ
کسی کو بود بر خرد پادشا
سخن مشمو از مرد افزون منش
بیرسید کسری که از کهتران
چنین گفت آنکس که دانای ترست
کدام است دانا بدو شاه گفت
چنین گفت هر کو بفرمان دیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد
ده اهریمنند آن به نیروی شیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دگر خشم و رشکست و ننگست و کین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
بدو گفت از این شوم ده پرگزند
چنین داد پاسخ بکسری که آز
که او را نه بینی تو خشنود هیچ
نیاز آنکه او را ز اندوه و درد
کزین بگذری خسرو دیو رشک
اگر در زمانه کسی بی گزند

فراوان سخن کرد از خواستار
که دارد دلی شاد و بی باد سرد
نبرده است اهریمن او را ز راه
ز راه جهاندار کیهان خدیو
که اندر دو گیتی بدو فرمیست
که مرد پرستنده را دشمن است
که پاکی و شرم است پیراهنش
همه زندگانش آسان بود
نکو بود در کزی و کاستی
روانش پر از مرگ دشمن بود
که بهر نیام است یا بهر تیغ
روانرا نرانند براه هوا
که با جان روشن بود بدکنش
کرا باشد اندازه مهتران
بهر آرزو بر توانا تر است
که دانش بود مرد را در نهفت
نبرد دل از راه کیهان خدیو
که خصم روانست و دام خرد
که دارند جان و خرد را بزیر
کز ایشان خرد را بپاید گریست
دو دیوند بازور و گردن فراز
چو نمام و دو روی و ناپاک دین
به نیکی وهم نیست یزدان شناس
کدام است اهریمن زورمند
ستمکاره دیوی بود دیر ساز
همه در فرویش باشد بسیمج
همه کور بینند و رخساره زرد
یکی دردمندی بود بی یرشک
به بیند شود جان او دردمند

دگر تنك دیوی بود بر ستیز
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش
 نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر
 دگر دیو تمام کو جز دروغ
 دگر آنسخن چین دو رویه دیو
 میان دو تن جنگ و کین افکند
 دگر دیو بی دانش نا سیاس
 بنزدیک او رای و شرم اند کیست
 ز دانا پیرسید پس شهریار
 به بنده چه داده است کیهانخدبو
 چنین داد پاسخ ورا مرد دین
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
 گذشته سخن بیاد دارد خرد
 خرد باد جان ترا رهنمون

بدو گفت از نیره کدامست شاه
 چنین داد پاسخ که راه خرد
 همان خوی نیکو که مردی بدوی
 وزین گوهران گوهری استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وزین گوهران آرزو دیم برنج
 بدو گفت شاه از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که دانش بهست
 که دانا نیازد به تندی به گنج
 ر نبروی خصمش پیرسید شاه
 چنین داد پاسخ که کردار بد
 ز دانا پیرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 که فرهنگ آرایش جان بود
 گهری هنر زار و خواست و سست
 بدو گفت جانرا زدودن ز چیست
 بگویم کمنون گفت من سر بسر
 خرد خود یکی خلعت ایزدی است

وزین پس پیرسید کسری ازوی
 بزرگی بکوشش بود یا به بخت

همیشه بید کرده جنگال تیز
 ز مردم بر آرد بناگه خروش
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
 نداند نراند سخن با فروغ
 بریده دل از ترس کیهانخدبو
 بکوشد که پیوستگی بشکند
 نباشد خردمند و نیکی شناس
 بچشمش بدو نیک هر دو یکی است
 که چون دیو بادل کند کار زار
 که از کار کوتاه کند دست دیو
 که ای شاه با دانش و آفرین
 دل و جان دانا بدو روشن است
 بدانش روان را همی پرورد
 که راهی دراز است پیش اندرون

سوی نیکوئیها نماینده راه
 ز هر دانشی بیگمان بگذرد
 بهماند همه ساله با آبروی
 تن خوش ندیدم من از روزگار
 بر آسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج
 که گردد از او مرد جوینده مه
 خردمند خود بر مهان بر مهست
 تن خویش را دور دارد ز رنج
 که چون جست خواهی همی دستگاه
 بود خصم روشنروان خرد
 که فرهنگ بهتر بود یا گهر
 که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود
 بفرهنگ باشد روان تندرست
 هنر های تن را ستودن ز چیست
 اگر یادگیری ز من در بدر
 از اندیشه دور است و دور از بدیست

که ای نامور مرد فرهنگ جوی
 که یابد جهاندار ازو تاج و تخت

چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنان چون نوجان که یارند و جفت
همه کالبد مرد را کوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای
و دیگر که گیتی فسانست و باد
چو بیدار گردد نه بیند بچشم
.....
برسید و گفتا چه دیدی شگفت
چنین گفت با شاه بوزرجمهر
یکی مرد بینی تو با دستگاه
که او دست چپرا نداند ز راست
یکی گردش آسمان بلند
فلك رهنمونش بسختی بود

۳ - دومین ظفر نامه فارسی^۱

محاوره بین بزرجمهر و استادش:

ابوزرجمهر گفت:

« از استاد خود استفادت مینمودم و او جواب میگفت: گفتم ای استاد از خدا عز و جل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم گفت سه چیز: تندرستی و ایمنی و توانگری.»

گفتم کارها بکه بسیارم. گفت بآنکس که [بکار] خویشتم شایسته باشد.

گفتم از که ایمن باشم. گفت از دوستی که حاسد نباشد.

گفتم چه چیز است که بهشت [بدان] سزاوار باشد. گفت علم آموختن و بجوانی بکار حق مشغول بودن.

گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید. گفت هنر خود گفتن.

گفتم چون دوست ناشایست پدید آید چگونه از وی بپاید برید. گفت بسه چیز بزیارتش کم رفتن، از حالتش ناپرسیدن و از وی حاجت ناخواستن.

گفتم کارها بکوشش بود یا بنضا. گفت کوشش قضا سبب است؟

گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر. گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی.

گفتم حذر از که باید کرد تا راستگار باشم. گفت از مرد چایاوس و خسیسی که توانگر شده باشد.

۱ - قطعات منتخبه فارسی Chrestomatie Persane جلد اول از چاپ

شهر صفحه ۳ و بعد بصفحه ۱۵ و بعد همین کتاب مراجعه شود. ۲ - باشعری فردوسی:

بزرگی بکوشش بود یا ببخت و به بند ۵۶ پندنامهگ مراجعه شود.

گفتم سخی کیست. گفت آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود .
 گفتم چه چیز است له مردم جویند و کسی تمام در نیافت. گفت سه چیز: نفاذ رستی
 و شادی و دوست مخلص .
 گفتم نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن. گفت از بدی دور بودن سر همه نیکو نیماست .
 گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت. سخاوتی که با منت بود .
 گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید. گفت راستی .
 گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است. گفت عفو کردن چون قادر شود .
 گفتم چکنم که بطیب حاجت نباشد. گفت کم خوردن و کم بخواب رفتن
 و کم گفتن .
 گفتم در جهان چه نیک تر است. گفت تواضع بی منت و سخاوت نه از بهر مکافات .
 گفتم در جهان چه زشت تر. گفت دو چیز: تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران ۱ .

ترجمه از مروج الذهب مسعودی چاب باریه دومنارد ۲

جلد دوم صفحه ۷-۲۰۰

روزی انوشیروان حکماء را بار داد که از آراء ایشان استفادت کند . چون
 هریک از ایشان در حضور او بجای خود قرار گرفت وی گفت مرا بحکمتی دلالت
 کنید که هم متضمن منفعت من باشد و هم عامه رعیت را سودمند آید . هریک از
 ایشان رأی داد که بنظرشان رسید بیان کردند و انوشیروان سر بزیر افکنده و در گفتار
 ایشان فکر میکرد تا نوبت به بزرجمهر بختگان رسید وی گفت شهریارا من این
 حکمت را برای تو در دوازده جمله جمع خواهم کرد. گفت بگو بزرجمهر گفت :

- ۱ - در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس از خدا بپرهیز و در هریک
 از این امور که پیش آید چشم سوی خدا دار نه سوی مردم .
- ۲ - در گفتار و وفای بوعدهها و شروط و عهود و پیمانها راستی پیشه ساز .
- ۳ - در همراهی که پیش آید با داناان مشورت کن .
- ۴ - دانشمندان و مردم شریف الاصل و مرزبانان و سپهبدان و دبیران و
 سایر درباریان هر یک را بقدر منزلتشان اکرام نما .
- ۵ - بر کار موبدان دقت نما و در حساب کار گزاران و عمال از روی عدالت
 تفتیش کن و نیکوکاران ایشان را پاداش و بدکارانشان را کیفر ده .
- ۶ - کار زندانیان را بر سر باینکه غالباً آنها را ببینی تا بفرمائی بدکار را
 در بند محکم نگاهدارند و بیگناهان را رها سازند .
- ۷ - به امن داشتن راهها و بازارها و نرخها و تجارتها همت بر گمار .
- ۸ - رعیت را بر حسب گناهانشان ادب کن و ایشان را در حدود وظایفشان نگاهدار .
- ۹ - سلاح و جمیع آلات کارزار را آماده ساز .
- ۱۰ - باهل و اولاد و نزدیکان خویش اکرام کن و آنچه که ایشان را
 شایسته و لازم است آماده دار .

۱ - ایند شصتم از بنده نامک مقابله شود .

۲ - بصفحه ۵۲۹ شماره ۷ مراجعه شود .

۱۱ - عیون برمرزها بر گمار تا از محذورات قبل از وقوع آنها آگاه شوی و جلوگیری کنی .
 ۱۲ - در کار وزیران و درباریان دقت نما و از ایشان کسانی را که ناپاک و نادرست و نالایقند تبدیل کن .
 انوشیروان فرمود که این سخنان را بزر نوشتند و گفت این کلمات حاوی جمیع انواع سیاستهای مملکتی است .

دستورهای سیاسی بزرجمهر

نقل از سیاست نامه نظام الملک

بزرجمهر بختگان در پیش نوشیروان گفت « ولایت ملک راست و ملک ولایت باشکر داده است و مردم لشکر را بر مردم ولایت مستولی گردانیده و اگر لشکر بر ولایت ملک مهربان نباشند و بر مردم ولایت رحم و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسه خویش پررز کنند و غم ویرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند و هر گاه لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست غضب و جنابت و عزل و تولیت باشد آنگاه چه فرق باشد میان ملک و ایشان که همیشه این کار مالوک بوده است نه کار لشکر و رضا نداده اند که لشکر را این قوت و تمکین باشد و در همه ایام تاج زرین و رکاب زرین و تخت زرین و سکه جز یادشاهان را نبود و دیگر گفت اگر ملک میخواهد که او را بر همه مالوک فضل بود اخلاق خویش را آراسته و مذهب گرداند و خصایف خویش نیکو گرداند و از خصایف بد دور باشد. گفت کدامند گفت خصایف های بد این است :

حقد، حسد، کبر، غضب، شهوت، حرص، امل، لجاج، دروغ، بخل، خوی بد، ظلم، خودکامی، شتابزدگی، نامبایی، سبکساری . اما خصیصه های نیک : حیا، حسن خلق، حلم، عفو، تواضع، سخاوت، صدق، صبر، شکر، رحمت، علم، عقل، عدل - هر گاه که کاربندی این خصایفها بترتیب همه کارها بداند سخت دادگر بود و در داشتن زبردستان و در احوال مملکت هیچ مشیری حاجت نیاید همه بدست او بر آید . »

ترجمه و نقل از مروج الذهب مسعودی چاپ مصر مجلد دوم صفحه ۲۰۹ (الحاق مترجم) کلمات ذیل به بزرجمهر منسوب است :

« در انوشیروان دو خصیصه متضاد ملاحظه کردم که دیگر مثل آنرا ندیدم . روزی شاه بارعام داده بود یکی از خواص خاندان او وارد شد و شاه بوزیر خود امر داد مرد ناخوانده را برانند و مدت یکسال اجازه ورود بدربار باو ندهند زیرا از مرتبه که برایش معین شده بود بمرتبه غیر خود در بارگاه تعدی و تجاوز کرده بود . در موردی دیگر راجع بامری مخفی در حضور شاه شور میکردیم . خدام او که در پشت تخت و بستر او اجتماع کرده بودند چنان با صدای بلند سخن میگفتند که باعث برهم زدن جلسه میشد .

من بشاه موضوع را تذکر دادم و اختلافیکه بین این دو حالت بود یادآوری نمودم شاه گفت متعجب نشوید زیرا اگر ما پادشاه بر رعیت هستیم خدام ما پادشاهند بر ارواح ما و در خلوت اعمالی از ما صادر میشود که با آن اعمال جز این چاره ای نداریم که از خدم خود ملاحظه کنیم .

نقل از کتاب « جاویدان خرد » ابوعلی مسکویه . چاپ طهران در سنه ۱۲۹۳ صفحه ۴۹ و بعد (الحاق مترجم) .

کلمات بزرگ مهر . بزرگمهر از حکماء مشهور است میگوید دیدم دنیا را با تغییر و زوال و اهل دنیا را در گرد مانهای چیزی و کسی که تلف شد یامیشود و متاع دنیا را اندک و خوف و زوال آترا بسیار و زندگانی در آن ناقص و نیز دیدم که اگر دنیا بتمام يك کس را بود و بتمام مطالب و آرزوهای خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط بر دشمنان برسد و از آفات و مکر و هات در آمان باشد و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود و حسن و جمال ازو مفارقت کنند بصدسال بکشد و این مدت خود معلوم که در جنب ملک بیزوال چه باشد و بعد ازو باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق گردد و بناهایی که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود و جیش فراموش و اندوخته او و مال کسب او فاسد و خیال و حکومت او مستقل و اموال او بمیراث خوران متصل گردد مگر تقوی و نیکوکاری که عامل آن خراب و ضایع نمیشود ذکر جمیل او در دلها باقی میماند . بر آن شدم که احتراز کنم از هر شر و بدی که باعضای و جوارح کردنی باشد و در دل گره زدن و نزدیک کردم نیکوکاری و باندوختن آشنائی که باعث یادآوری و ذکر خیر بود بنا بر این این سخنان را که بطریق سؤال و جواب نوشته ام یادگار گذاشتم . اگر کسی گوید که کیست اولی بسعادت گوئیم آنکه گناهان او کمتر باشد اگر گویند گناهان که کمتر است گوئیم آنکه قائم تر باشد بدین خدا و دورتر از دین شیطان اگر گویند دین خدا کدام است گوئیم نیت نیک و گفتن و کردن خوب اگر گوید چیست نیک گوئیم میان روی و گفتن خوب راستی و کردن خوب جوانمردی و درگذشتن از لغزش مردم اگر گوید این شیطان کدام است گوئیم نیت بد و گفتن و کردن بد اگر گوید چه چیز است نیت بد گوئیم افراط و تفریط و گفتن بد و روغ و عمل بیخلف اگر گوید کدام است میانه روی گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا باهل آن سلوک نیکو نمایند و حق دوستان و خویشان بگزارند و نفس خود را از هوا و هوس که موجب بلاست در دنیا و سبب شقاوت در آخرت بازدارند اگر گوید افراط چیست گوئیم در گمان بودن که لذات جسمانی و حیات جسم و دولت دنیوی همیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میگوید که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست و دین شیطان افراط و تفریط اگر چه میانه روی در هر کار خوبست اما میتواند بود که مدعا بیشتر این باشد که در طلب و چه معیشت و کسب روزی میانه روی دین خداست نه تک و دو بسیار در آن کردن و شب و روز خود را بتعب انداختن چنانکه

اگر گوید راست گوئی کدام است گوئیم قائم بودن براه راست و قبول نمودن نفس آنرا بحدی که فریب نتواند داد نفس او را تا از راه به بیجا نرود اگر گوید عاقلتر کیست گوئیم آنکه نظر کننده تراست بعاقبت وداناتر بدشمنان ومحکمتر درنگاهداشتن خود از آزار ایشان اگر گوید عاقبت چیست گوئیم فنای حیات حسی و زائل گشتن لذات بدنی اگر گوید آندشمنان چه چیز اند و چه اند گوئیم طبایع وآرزوهاییکه گماشته اند بآدمی و آن نه است اول حرص دوم فاقه سوم غضب چهارم حسد پنجم حمیت جاهلیه ششم شهوت هفتم کینه هشتم خواب گسران نهم ریا اگر گوید کدامی از اینها قوی تر و صاحبش از سلامت دورتر گوئیم حرص را غضبش سخت تر و از خرسندی دورتر فاقه را آندوه قویتر و به بیماری دل نزدیکتر غضب را حکومت پر جور تر و حسد را نیت بدتر و گمانش غلط تر حمیت را بد خوئی بیشتر و بر جنگ فیروز تر شهوت را ستیزه سخت تر و بقهر و غلبه غالب تر کینه را افر وختن شعله بلندتر و بخشایش کمتر و تندی قویتر خواب گران را کاهلی سخت تر و کم فهم بودن صاحبش محکمتر ریا را آفرینش شدید تر پنهان کردنش لایق تر اگر گوید مضرت این خصالتها چیست که اینهارا دشمن گفته اند گوئیم آنکه بر صاحب این خصالتها پوشیده میشود نیکوکاری و بدکاری حقیقی و فراموش میگردد آن قوتها که خدا تعالی بجهت غلبه کردن این آرزوها داده اگر گوید این قوتها کدام است گوئیم عقل و علم و عفت و صبر و امید و دین و نصیحت اگر گوید کار این قوتها چیست گوئیم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاهداشتن نفس از خواری و مذلت. کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدق بلا تصور و آموختن آنچه ممکن بود. کار عفت بازداشتن نفس از شهوتهای هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعادات نیکو و صفتهای پسندیده. کار امید گمان نیکو داشتن باموری که میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرأت. کار صبر رضا داشتن آنچه حاضر است و شناختن تعب و مضرتی که در سره و خوفی که در اسراف است و متألم نبودن از آنچه فوت شده و ثبات و وزیدن بامری که بآن توان رسید و صیانت نمودن آن امری که بآن توان رسید و صیانت نمودن آن امری که بمتاعی فروخته شود. کار دین آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که هر نیک و بد را پاداش خواهد بود. کار نصیحت بیدار کردن نفس و بازداشتن او از بیروی هواها و آرزوهای هلاکت کننده و آگاهانیدن او را از ارتکاب امر بی حزم و احتیاط که از ملامت و سرزنش و شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص نباشد لکن هر یک از این قوتها را آفتی است که بزبان میآورد آنرا مثل آنکه آفت علم خود پسندی است و آفت عقل راه بی تدبیری و علم را بی تکراری و عفت را بدنیتی و صبر را تنگ خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین صفتهای دیگری را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را یاغی گری ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را عاجزی و رحم را جزع و تواضع را تندی و ملاطفت را ممل شدن و صحبت دوستان

را ریا و زهد و ورع را دوستی و مدح و ثنا و حسن طلب را حسد و حیارا نادانی اگر گوید که از اخلاق کدامی گرامی تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادتها کدام یسندیده تر است گوئیم وقار و تمکین و محبت با مردمان اگر گوید از یاری دهنده ها کدامین را فائده آن حاضر تر است گوئیم زهد و ترك دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت کدامین نگاهدارنده است مردم را از بلا گوئیم ادب مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت معدن و نگاهدارنده هر دو پس هر کدام را که فائده بزرگتر است نگاهدارنده تر است. اگر گوید آنچه مردم برسد بقضای الهی است یا بکسب گوئیم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدنست چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان منشأ کاری نه قضا بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا بصا و ر نیومندد و اگر گوید چیزی خیر است دنیا مانده تر گوئیم خوابهای مردم که در آن واقعا بینند اگر گوید کدام کس است که سزاوار باشد از و رشك بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید کدام کس بدبخت تر است گوئیم مفاسد طالح اگر گوید کیست که او را از همه دشمن تر باید داشت [گوئیم] فقیه فاسق اگر گوید کدام کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است بداد الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفات او از ذکر خدا کمتر است و آگهیش از فنای دنیا بیشتر اگر گوید کدام کس را امانت از همه زیاده تر است [گوئیم] آنکه عقیف تر است اگر گوید که عقیف تر است گوئیم هر که را حیا بیشتر است اگر گوید حیای که بیشتر است گوئیم آنکه را هدمت بیشتر می کارگر تر است از مذمت بمفاسی اگر گوید کیست سزاوار تر بحسن امل گوئیم آنکه ساعی تر است بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و با استقامتش در آن کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و میانه رو تر گوئیم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و دوستیش بر حسد و ترسش بر بغض و کینه و حامش بر غضب و رضایش بر حاجت و حق بر لجاجت اگر گوید کیست سزاوار تر بمدح گوئیم آنکه امر کننده تر است.

نقل از جاویدان خرد صفحه ۱۱۶ و بعد (الحاق مترجم).

ایضاً من حکماء الفسوس یسمى **بِرِزْوِيهِ الْحَكِيمِ** گفت هر چیزی را سببی است که از آن سبب موجود گشته پس هر چیزی را باید از سبب جست و جوی نمود سبب خوش زندگی و طیب عیش مداراست و سبب مدارا عتل و سبب زیادتی نعمت شکر سبب زوال نعمت کفران سبب پوشیده ماندن سر پنهان داشتن اسرار دیگران سبب عفت پوشیدن چشم از نامحرم سبب زینت ادب سبب حصول مطلب طلب سبب فسق خاوت سبب کینه تند خوئی و حدت سبب محبت هدایت سبب دوستی گشاده روئی سبب جدائی عتاب سبب بیچیزی اسراف سبب بغض تخلف وعده سبب بلا جدال در گفتگو سبب مذلت طمع سبب عزت قناعت سبب محمذت قناعت سبب نجات راستی سبب حصول مراد نرمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب غدر حب دنیا است سبب بزرگی تواضع ترك تکبر سبب تمام خوبی عقل.

سبب سرودن يك قصیده

یگانه قصیده جامع مفصلی که از استاد شاعران ایران رود کی در دست است قصیده است در وصف شراب و در مدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث بن فرزدان سلیم بن ماهان امیر سیستان (از ۳۱۱ تا ۳۵۲) که معاصر بوده است با امیر سعید نصر بن احمد سامانی سومین پادشاه سامانی و مقتدرترین امرای این سلسله که ممالک سامانی در دوران پادشاهی او بمتنهای وسعت رسید. در تاریخ سیستان که از تواریخ قدیم و بسیار گرانمایه ایران است و متأسفانه نام مؤلف و تاریخ تألیف آن صحیحاً معلوم نیست در سبب سرودن این قصیده حکایت بسیار دلپسند شیرینی نوشته شده است که در ذیل این سطور بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید. ضمناً عین قصیده شیوای رود کی را هم که از روی نسخه خطی آقای ملک الشعراء بهار و نسخ دیگر چاپی تصحیح شده است نقل میکنیم.

حدیث ماکان^۱ با امیر ابو جعفر^۲

بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان بمیانہ رزہ رسول پذیرہ
(پذیرہ ؟) بوالحسین خارجی آمد. بوالحسین گفت کجا روی گفت
نزدیک ماکان همی فرستد ملک بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود
گفت: فالی بکنم ریش ترا یا رسول ریشت بکند ماکان پاک از اصول.
رسول برقت نزدیک ماکان شد و ماکان او را بنواخت و بر او نیکوئی
کرد. آخر شبی شراب خود و تافته گشت فرمان داد تاریش وی بستر دهند.
دیگر روز گاه آهشیاری از آن پشیمانی خورد و رسول را خا لتهاد داد و مال های

۱ - ماکان کاکمی (یا کاکمی) از امرا و گردنکشان دیلمی بوده است که شرح زندگانی او را شاید در ضمن مقاله ای جداگانه بنظر خوانندگان برسانیم. این امیر با آنکه يك چند سر باطاعت نصر بن احمد فرود آورده و از جانب او به حکومتهایی نیز رسیده بود در حدود سال ۳۲۸ راه طفیان پیش گرفت و باوشمگیر - بن زیار برادر مرد آویز بن زیار بر ضد امیر سامانی همدستان شد و در جنگی که در سال ۳۱۹ بین آندو و ابوعلی محتاج چغانی سردار معروف امیر نصر در حدود ری روی داد ماکان بقتل رسید و سر او را ببخارا فرستادند.

۲ - مقصود امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث امیر سیستان پسر خلف بن احمد صفاریست که از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ امارت کرد و در ۲ ربیع الاول سال اخیر بدست امرای خود کشته شد.

بسیار وعذرها خواست و بداشت تاریخش وی برآمد و بر قضاء حاجت باز گردانید و عذر همی خواست. رسول گفت ترا ای امیر اندر این هیچ گناه نبود است الا این فالی بود که بکردند بسیستان و فال کرده کار کرده بود. چون رسول باز آمد امیر ابو جعفر را آنگاه کرده بود [اند]. از رسول باز پرسید قصه باز گفت. بوالحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد. و [امیر ابو جعفر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد پیاده بر نشانند و سامان کرمان بر گرفت. مردمان گفتند مگر سوی کفججان خواهد شد و هیچکس را خبر نبود تا شبیخون کرد بر ری و ماکان را بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او بگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و آنجا از او هزار درهم [بگرفت]. پس بنواخت و بگذاشت و مهمان کرد. بمستی بر او خویشتن متغیر گردانید بفرمود تاریخش بستر دهند. دینار [روز] عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش برآمد آنگاه خلعت داد و باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر ابو جعفر

این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند او را عجب آمد از همت و مروت و شجاعت او و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان؛ یک روز شراب همی خورد گفت همه نعمتی ما را هست، اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی. اکنون که نیست باری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضر بودند. یادوی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان [بخورد] اند. آنگاه که سبکی بدو رسید جام سبکی سر مهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزك ترك همه باحالی و حال و اسبان و کمرها نزدیک ری فرستاد بسیستان ورود کی این شعر اند رین معنی بگفته بود بفرستاد و آن روز برزقان امیر خراسان بر رفت که اگر نه آنست که امیر با جعفر قانع است با آن دل و تدبیر و رای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی و شعر اینست:

قصیده رود کی

بچه او را گرفت و کرد بزندان
 تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
 بچه کوچک ز شیر و مادر و پستان
 از سر اردی بهشت تا بن آبان
 بچه بزندان تنگ و مادر قربان
 هفت شب روز خیره ماند و حیران
 جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
 زیر وزبر همچنان زانده جوشان
 جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
 کفک بر آرد ز خم زانده شیطان^۲
 تابشود تیره گیش و کرد درخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه یا قوت سرخ گیرد و مرجان
 چند از او لعل چون نگین بدخشان
 بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
 تا بگه نوبهار و نیمه نیشان
 چشمه خورشید را به بینی تابان
 گوهر سرخست بکف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 رنج نبیند از او فراز و نه احزان
 شادی نو آرد و ببرد غمان^۳
 جامه بکرده فراز پنجه خالقان^۴
 از گل و از یاسمین و خیری الوان
 ساخته کارئی که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تختهای فراوان

مادر می را بکرد باید قربان
 بچه او را از او گرفت ندانی ۱
 جز که نباشد حلال دور بکردن
 تا نخورد شیر هفت مه به تمامی
 آنکه شاید ز روی دین و ره داد
 چون بسیاری بچس بچه او را
 باز چو آید بهوش و حال به بیند
 گاه زیر زیر گردد از غم و گه باز
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود
 باز بکردار اشتزی که بود مست
 مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد
 آخر کارام گیرد و نچخند نیز
 چون بنشینند تمام وصافی گردد
 چند از او سرخ چون عتیق یمانی
 ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ
 هم بخرم اندر همی گدازد چونین
 آنکه اگر نیمه شب درش بکشائی
 ور به بلور اندرون به بینی گوئی
 زفت شود راد و مرد سست دلاور
 وانک بشادی یکی قدح بخورد زوی
 انده ده ساله را ز طبع رماند
 بامی چونین که سال خورده بود چند
 مجاس باید بساختن هـ ملکانه
 نعمت فردوس گستریده زهر سو
 جامه زرین و فرش های قوادی ۶

۱ - نسخه بدل. گرفت از و نتوانی .

۲ - ن . ب . کفک ر آرد زخشم راندن سلطان، زخشم و زاید شیطان .

۳ - ن . ب :

انده دهساله را بطنجه رماند شادی نورا زری بیارد و عمان

۴ - ن . ب . جام بکرده فراز پنجه خالقان . ظاهرأ مصراع متن صحیح تر می نماید و مقصود آنست که بیش از پنجاه جامه کهنه (خالقان) کرده باشد .

۵ - ن . ب . ساخته .

۶ - قوادی منسوب بقوادیان یا قبادیان یا فراوی منسوب بفراوه که فرشهای

آن بقول جغرافیون عرب معروف بوده است . در یک نسخه : فرشهای نو آبن .

- بربط عیسی و فرش های قوادی (کذا)
 یکصف میران و بلعمی ۴ بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترك هزاران بیای پیش صف اندر
 هر يك بر سر بساك مورد نهاده
 باده دهنده بتی بدیم ز خوبان
 چونکه بگردد نبید چند بشادی
 از کف ترکی سیاه چشم ویر روی
 زان می خوشبوی ساغری بستاند
 خود بخوردنوش و اولیاش همیدون
 شادی بو جعفر احمد بن محمد
 آن ملك عدل و آفتاب زمانه
 آنکه نبود از نژاد آدم چون او
 حجت یکتا خدای و سایه اویست
 خاق زخاله و ز آب و آتش و بادند
 فره بدو یافت ملك تیره و تاری
 گرتو قضیحی همه مناقب او گوی
 ورتو حکیمی و راه حکمت جوئی
 آنک بدو بنگری بحکمت گوئی
 ورتو فقیهی و سوی شرع گرائی
 گر بگشاید زبان بعلم و بحکمت
- چنك ندك ۱ نیز ونای چابك جانان ۲
 يكصف حران و پیر صالح دهقان ۴
 شاه ملوك جهان امیر خراسان
 هر يك چون ماه بردو هفته درخشان ۵
 روش ۶ می سرخ و جعد زلفش ریحان ۷
 بیچه خاتون ترك و بیچه خاقان
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلف گانش چو گان
 یاد کند روی شهریار سجستان ۸
 گوید هر يك چومی بگیرد شادان
 آن مه آزادگان و مفخر ایران
 زنده بدو داد و روشنائی کیهان
 نیز نباشد اگر نگوئی بهتان
 طاعت او کرده واجب آیت فرقان
 وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
 عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
 اینك سقراط و هم فلاطن یونان
 شافعی اینك و بوخنیه و سفیان
 گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان

- ۱ - در نسخه خطی آقای ملك الشعرا «مدك» نوشته شده واصل آن معلوم نیست، در نسخه چاپی «چنك و دف و برده های چابك» طبع کرده اند .
 ۲ - ن . ب . چوپان .
 ۳ - مقصود ابوالفضل محمد بلعمی وزیر معروف نصر بن احمد سومین امیر سامانیست که از زمان جد وی اسماعیل بن احمد سمت وزارت داشت و رود کی رانیز او بسرودن کابله و دمنه برانگیخت و شرح حال این وزیر فاضل یارسی دوست محتاج بمقاله جداگانه است . مرگ او را در سال ۳۲۹ هجری قمری نگاشته اند و ظاهراً بواسطه زلزله ای که در ماوراءالنهر و خراسان روی داد زیر آوار رفته و در گذشته است .
 ۴ - پیر صالح دهقان یا امیر صالح دهقان معلوم نشد که بوده است .
 ۵ - ن . ب . هر يك همچون مه دو هفته درخشان (درفشان) .
 ۶ - ظاهراً «لبش می سرخ و ...» صحیح تر است .
 ۷ - ن . ب . زلف و جعلش .
 ۸ - رجوع شود بحاشیه ۲ از صفحه اول .
 ۹ - ن . ب . خاق همه از خاك ..

مرد ادب را خرد فرايد و حكمت
 ورتو بخواهي فرشته كه به بيني
 خوب نكه كن بان لطافت و آنروي
 ياكي اخلاق او و پاك نژادي
 ورسخن او رسد بگوش تو يكره
 ورتش بصدر اندرون نشسته به بيني
 سام سواري كه تا ستاره بتايد
 باز بروز نبرد و كين و حيمت
 خوار نمايدت زنده پيل بدانگاه
 ورتش بديدي سفندبار كه رزم
 گر چه بهنگام حام كوه تن اوي
 دشمن اگرا زدهاست پيش سنانش
 ورتنبرد آيدش ستاره بهرام
 باز بدانگاه كه مي بدست بگيرد
 ابر بهاري جز آب تيره نبارد
 با دو كف اوزبس عطا كه ببخشد
 لاجرم از جود و از سخاوت اويست
 شاعر زي اورود فقير و تهی دست
 مرد ادبرا از او نواختن و بر
 باز بهنگام داد و عدل ابر خلق
 داد بيايد ضعيف همچو قوی زوي
 نعمت او گسترده بر همه كيتي
 بسته كيتي از او بيايد راحت
 باز بر ۳ عفو آن مبارك خسرو
 يوزش بپذيرد و گناه به بخشد
 آن ملك نيمروز و خسرو پيروز
 عمرو بن الايث زنده گشت بدو باز
 رستم را نام اگر چه سخت برز گشت
رود كيا در نورد مدح همه خلق
 ورتجه بگوشي بجهت خویش نگوئي

۱ - ن . ب . خرم نكري .

۲ - ن . ب . كوه نشانيست كش ... ظاهرأ كوه سيامست كه كوه نخشب باشد
 باشد و مقم ماه خود را از آنجا بيرون مي آورد و بهمين جهت ماه نخشب را ماه سيام نيز
 گفته اند چنانكه رود كي خود گويد :

كه اينت غلامست آن پيشكار

نه ماه سيامي نه ماه فلك

۳ - ن . ب . بارسن عفو ...

ورچه دو صد تابعه فریخته داری
گفت ندانی سزاش خیز و فراز آر
اینت مدیحی چنانکه طاقت من بود
جز نه سزاوار میر گفت ندانم
مدح امیری که مدح زوست جهانرا
سخت شکوهم که عجز من بنماید
برد چنین مدح و عرضه ۱ کرد زمانی
مدح همه خلق را کرانه پدید است
نیست شگفتی که رود کی بچنین جای
گرفته مرا بو عمر دلاور کردی
زهره کجا بود می بمدح امیری
ورم ضعیفی و بی بریم ۲ نبود
خود بدویدی بسان یک مرتب
مدح رسولست و عذر من برساند
عذر رهی خویش نا توانی و پیری
دولت میرم همیشه باد بر افزون
سرش رسیده بماه بر به بلندی
طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

نیز یری باز و هرج جنی و شیطان
آنکه بگفتی چنانکه گفتمی نتوان
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان
زینت هم زوی و فروز زهت و سامان
ورچه صریع ابا فصاحت سبحان
ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدحت او را کرانه نی و نه پایان
خیره شود بیروان و ماند حیران
وانکه دستوری گزیده عدنان؟
کز بی او آفرید گیتی یزدان
وانک نبود از امیر مشرق فرمان
خدمت او را گرفته جامه ۴ بدندان
تا بشناسد درست میر سخندان
گو بن خویش از آن نیامدمهمان
دولت اعدای او همیشه بنقصان
وان معادی بزیر ماهی پنهان
نعمت پاینده تر ز جودی و تهلان

و ما این شعر را بدان یاد کردیم تاهر که این شعر بخواند امیر
با جعفر را دیده باشد که همچین بود که وی گفتست و این شعر اندر
مجلس امیر خراسان و سادات رود کی بخواندست و هیچ کس یک بیت
ویک معنی از این که درو گفته بود منکر نشد الا همه یک زبان گفتند
که اندرو هر چه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست . چون شعر
اینجا ۵ آوردند ده هزار دینار فرستاد رود کی را و شراب دار امیر خراسان
را که آن یاد گار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید و قصه دراز

۱ - ن . ب . پردختی مدح عرجه ...

۲ - ظاهراً این شخص از محترمین زمان رود کی بوده و رود کی در بیتی
اورا بعنوان خواجه می ستایند و در حق او میگوید :

کیهان ما بخواجه عدنانی
عدنست و کار ماهمه بانداما .

۳ - ن . ب . بی ندیم .

۴ - ن . ب . جامه .

۵ - یعنی بسیستان .

نمیکنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضائل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید. و صانع باخشی ۱ اندر رباعیات خویش این قصه ما کان و میر شهید یاد کرده است چنانکه یاد کنیم:

خان عم تو پست شده و بران باد خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر و کار تو با نیکان باد تو میر شهید؟ و دشمنت ماکان باد

- ۱ - ظاهراً از شعرای دربار امیر ابو جعفر بوده شرح حال او فعلاً معلوم نشد.
- ۲ - میر شهید امیر احمد بن اسماعیل سامانی پدر نصر بن احمد را می گفته اند و درین شعر ظاهراً بایستی میر سعید گفته باشد که به امیر نصر گفته میشده است، زیرا که ماکان در زمان نصر بن احمد بقتل رسید.

السنه مهم دنيا

بموجب احصائیه که از طرف آکادمی فرانسه تهیه شده ۲۷۹۶ زبان مختلف در دنیا متداول است.

بزبان انگلیسی ۱۶۰۰۰۰۰۰ تکلم میکنند و ۶۰۰۰۰۰۰۰ دیگر هم هر چند زبان مادری آنها انگلیسی نیست ولی بدان زبان آشنا هستند.

بزبان آلمانی تکلم میکنند و ۲۰۰۰۰۰۰۰ دیگر هم آن زبان را میفهمند.

بزبان روسی تکلم میکنند.

۴۵۰۰۰۰۰۰ « فرانسه » و اقلاً ۷۵۰۰۰۰۰۰ به آن آشنا هستند.

بزبان اسپانیولی تکلم میکنند.

» ایتالیائی ۴۵۰۰۰۰۰۰

» فارسی ۳۰۰۰۰۰۰۰

» پرتغالی ۳۰۰۰۰۰۰۰

» هندی ۱۵۰۰۰۰۰۰

» سویدی ۷۵۰۰۰۰۰۰

» دانمارکی ۵۰۰۰۰۰۰۰ و ۲۰۰۰۰۰۰۰ دیگر هم از نژاد اسکاندیناوی با این دو زبان آشنا هستند.

» ترکی ۳۰۰۰۰۰۰۰ و ۱۵۰۰۰۰۰۰ بومی و

دیگر آشنایان بدان زبان هستند ولی خود ترکیها مدعی هستند که

بزبان ترکی تکلم میکنند. ایتالیا با سعی با بیغ زبان ترکی را در شمال غربی افریقا بر انداخت و یونان در جنوب شرقی اروپا.

هانری هایینه

ترجمه آقای پرویز ناتل خانلری

هانری هایینه غزل سرای نامدار آلمان در سال ۱۷۹۹ در شهر دوسلدورف (۱) بدنیا آمده و در ۱۸۵۹ در پاریس وفات یافته است. پدرش صراف یهودی بود و خود او نیز چندی بهرقه مزبور اشتغال داشت ولی بزودی از آن دست کشید و به تحصیل حقوق پرداخت تا آنکه در سال ۱۸۲۲ باخذ رتبه دکتری در حقوق نائل شد و پس از قبول مذهب پروتستان بوکالت عدلیه مشغول گشت. درین ضمن سفری به بران رفته و اشعار «انترمزو» (۲) و «بازگشت» (۳) و نمایش غم انگیز «آلمانزر» (۴) را منتشر ساخته بود. پس از چندی پانکستان و ایتالی سفر کرد و در ۱۸۳۱ به پاریس رفت، درین زمان کاملاً مشهور شده بود و مجلات پاریس آثار او را انتشار میدادند ولی دولت و مجلس آلمان طبع و انتشار آثارش را که اغلب بر علیه حکومت آنروزی بود ممنوع کردند و فرمان توقیف شاعر نیز از طرف پادشاه پروس صادر شد. هانری هایینه بقیه عمر خود را در فرانسه گذرانید و از وظیفه ای که لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه برای وی مقرر کرده بود امرامعاشی کرد. شعر هایینه شیرین و لطیف و در همان حال دردناک است. از آثار معروف وی یکی کتاب «نعمات» (۵) اوست و دیگر کتبی که «در باره آلمان» و «راجع بفرانسه» نوشته و حاوی یکسلسله مقالات انتقادیست.

ازین پیش گلهای سرخ و شقایقها و کبوتران و خورشید را بنهایت دوست میداشتم. اما اکنون ازینها همه دل برداشته ام و تنها ترا دوست میدارم، ای سرچشمه عشق، که در عین حال گل و شقایق و کبوتر و خورشید منی.

وقتی که چشمان ترا می بینم درد و اندوه خود را فراموش میکنم و چون ترا میبوسم حس میکنم که بکلی شفا یافته ام. اگر سرخود را بسینه تو بگذارم نشاطی آسمانی بر فراز سرم پرواز میکند. با اینهمه اگر بگوئی «ترا دوست میدارم» بتلخی خواهم گریست.

از هزاران سال پیش ستارگان بیحرکت بر فراز آسمان ایستاده با عشقی دردناک یکدیگر مینگرند و بزبانی زیبا و بسیط سخن میگویند. اما تا کنون هیچ زبانشناسی این زبان را درک نکرده است. تنها منم که زبان ایشان را آموخته ام و هرگز فراموش نخواهم کرد. چهره دلدارم برای من بجای صرف و نحو این زبان بوده است.

۱ - Dusseldorf - ۲ - Intermezzo - ۳ - Le Retour - ۴ - Almanzor

۵ - Les Chants - ۶ - De l'Allemagne - ۷ - De la France

۸ - شاعر بزرگ ما سعدی نیز همین مضمون را در یکی از غزلیات خویش چنین آورده:

وقتی دل سودائی میرفت به بستانها بی خویشتنش کردند بوی گل و ریحانها
که نعره زد بلبل که جامه دریدی گل تا یاد تو افتادم از یاد برفت آنها



تصویر هانری هایزنه شاعر آلمانی

ضمیمه شماره ۱۱ - سال اول مجله مهر

سال اول
در ۱۷۹۹
وقایع یافته
بصرفه مزبور
قوت پرداخت
شد و پس از
شهرن سفری
(۳۰) و نمایش
ن از چندی
درین زمان
شار میدادند
الغلب بر علیه
نیز از طرف
ا در فرانسه
ی مقرر کرده
حال در دناک
ست و دیگر
ی یکساله

ایت دوست
ی سر چشمه

چون ترا
رم نشاطی
میدارم «

ه با عشقی
سنون هیچ

رده. چهره

Almanz

ن آورده:
و ریختها
فت آنها

اگر کاهای زیبای مهربان میدانستند که دل من چگونه مجروح است از روایح
خود مرهمی بر زخم من می گذاشتند .
اگر بلبلان آگاه بودند که من چقدر غمگین و بیمارم برای تسکین در دم
نغمه های نشاط انگیز میسرودند .
اگر برفراز آسمان ستارگان طلائی از درد من خبر داشتند فرود میآمدند
و مرا دلداری میدادند .
افسوس که هیچیک از اینان درد مرا نمیدانند . تنها او از آن خبر دارد ،
همانکه دلم دردمند اوست .

ای یار مهربان ، هنگامیکه تو در گور تاریک خفته ای من بنزد تو فرود میام
و ترا تنگ در بر کشیده میبوسم . باشور و حرارت بخود میفشارم اما چون ترا همچنان
سرد و سید و خاموش می بینم فریاد بر میآورم ، بخود میارزم و جان میسپارم .
ساعت زنگ نیمه شب را میزند . مردگان بر میخیزند و گروها گرد و برقص
میبرازند . لیکن ما همچنان در آغوش یکدیگر میمانیم .
چون روز شمار درسد نیز مردگان بلند میشوند و ناله صور ایشان را بشکنجه
و نشاط میخواند . اما من و تو بی آنکه توجهی بدان داشته باشیم همانطور در آغوش
یکدیگر خفته خواهیم ماند .

من دردهای بزرگ خود را بشعرهای کوچک تبدیل میکنم و نغمه های من
بروبال پرصدای خود را بحرکت آورده بجانب تاب دلدارم پرواز میکنند . اما همینکه
بدان راه یافتند نالان باز میگردند ، مینالند و نمیگویند که در قلب او چه دیده اند .

دیر است که دل تو داده ام و هنوز دوستت میدارم . اگر دنیا نیز سرنگون
شود از ویرانه آن شرارهای عشق من زبانه خواهد کشید .

نغمه های من زهر آگین است و چگونه جز این باشد ؟ تو گل زندگانی
مرا بزهر آلوده ای .

نغمه های من زهر آگین است و چرا چنین نباشد ؟ مثنی ما در دل من
جا دارند و تو نیز ، ای عزیز ، در آن میانی .

در خواب گریه میکردم . خواب دیدم که تو مرده ای ، بیدار شدم و اشک از
گونه هایم جاری شد .

در خواب گریه میکردم ، خواب دیدم که تو از من جدا شده ای ، بیدار شدم
و مدتی دراز بتلخی گریستم .

در خواب گریه میکردم . خواب دیدم که تو هنوز دوستم میداری ، بیدار شدم
و باز سیل اشک از چشمم فروریخت .

هر شب ترا بخواب می‌بینم که بههربانی لبخند میزنی و من خود را لرز لرزان
بپاهای عزیزت می‌اندازم. تو بدالتی غمناک بمن همینگری، سر زیبای خود را تکان
میدهی و مروارید تر اشک از چشمت فرو میریزد.

آنگاه آهسته‌آهسته کانه‌ای بدن می‌گوئی و دسته‌ای از گل‌های سپید بمن میدهی.
اما چون بیدار میشوم از دسته گل اثری نیست و آن کلمه را نیز فراموش کرده‌ام.

باد یابیزی درختان را تکان میدهد. شبنم سرد و نمناک است. من خود را
در جامه خاکستری پیچیده سواره از جنگل می‌گذرم همچنانکه من اسب میرانم خیال
چابک و شادمان پیشاپیش من دویده مرا بمنزل محبوبم راهنمایی میکند.

سکها عود می‌کنند. خدمتکاران با مشعل‌های روشن ظاهر میشوند. از پلکان مرمر
بالامیروم و مهمیزهای خود را صدا در می‌آورم. در اطراف روشن که با قالی مزین شده
و هوایی گرم و معطر دارد دلدارم در انتظار منست. من خود را شتابان در آغوش او بیندازم.
باد در برگها زمزمه میکند و درخت با لوط از میان شاخهای خود زیراب
میگوید: «ای سواز دیوانه، با این افکار پریشان چه در سردازی؟»

ظلمت بردیدگانم مستولی بود. مهر بر لب داشتم و بادل و سری فرسوده
در ته گوری افتاده بودم. پس از مدتی دراز که نمیتوانم مقدار آنرا تعیین کنم از
خواب جستم و چنان بنداشتم که کسی بر سنگ گورم انگشت میزند.

- «هانری، مگر عزم برخاستن نداری؟ روز جاودانی درخشیدن گرفته،
مردگان از گور برخاسته اند و سعادت ابدی شروع شده است.

- «ای عزیز، نمیتوانم برخیزم زیرا چشمانم همچنان نابیناست. از بس
گریستمم پرتو دیدگانم خاموش شده است.»

- «هانری، من باوسه‌های خود ظلمتی را که بر چشمان تو استیلا دارد
برطرف میکنم. تو باید فرشتگان را ببینی و شکوه آسمانها را تماشا کنی.»

- «عزیزم، من یارای برخاستن ندارم، هنوز از زخمی که سخنان تو بردلم
وارد کرده است خون می‌چکد.»

- «هانری، من دست خود را نرم بردل تو می‌گذارم، دیگر از آن خون نخواهد
ریخت و جراحت تو التیام خواهد یافت.»

- «ای عزیز، باز هم نمیتوانم برخیزم، زخمی دترم که از آن خون
جاریست، روزی که ترا از من ربودند گلوله‌ای در سر جادادم.»

- «هانری، من باسر زلف خود زخم سرت را می‌بندم و خون را از جریان
باز داشته سرت را شفا میدهم.

این صدا بلحنی چنان دل انگیز و مهربان التماس میکرد که من نتوانستم
خودداری کنم، خواستم برخیزم و بجانب محبوبه خویشتن بشتابم. ناگهان زخم‌هایم
باز شد، سپل خون بشدت از سر و سینه‌ام فروریخت و از خواب بیدار شدم.

جزیره متحرك

برای استفاده از قوه بادهای دریائی

فکر استفاده از قوه باد و تولید برق ازین طریق چندیست که در میان علمای اروپائی پیدا شده است. ولی چون در اراضی و جاها بادهای منظم کمست رسیدن بدین مقصود دشوار مینمود. یکی از مهندسین آلمانی

موسوم به هرمان هونف اخیراً در صد
'برآمد که برای تهیه قوه برق در
صورتی که از بادهای بری استفاده
دائم نمیتوان کرد بادهای منظم بحری
را مورد استفاده سازد. پس چرخ
بزرگی را چنانکه درین تصویر دیده
میشود روی دو کمتی کوچک بر پا
نمود و چرخ را بقسمی ساخت که
مسیر بادها از هر سو باشد موجب
گردیدن آن



شود گردش این
چرخ بزرگ
برای تولید قوه
برق بسیار

مؤثریست. قوه ای را که بدون خرج از این راه فراهم میشود بوسیله سیمهای
تحت البحری بمرکز مخصوصی که در ساحل بجای آورده اند رسانده میشود
و از آنجا برای استفاده در امور صنعتی بلاد نزدیک انتقال میدهند.

شراب

همچون سمنی بارغوان آبستن
آببست بآتش روان آبستن
عسجلی

آن جسم بیاله بین بجان آبستن
نی نی غاظم بیاله از غایت لطف

زلزله

نگارش آقای گل گلاب

۲

تأثیر زلزله در انسان شدیدتر است و کاملاً او را از حال طبیعی خارج ساخته بحرکاتی شبیه بحرکات دیوانه وادارمیسازد.

زیرا که زمین می‌لرزد و بناها فرو می‌ریزد مردم از خانه و پناهگاه خود فراری هستند بکجا می‌روند خود نمیدانند همه بهم می‌نگرند و نمی‌فهمند چه اتفاقی افتاده چند لحظه پیش صدای بهمی شبیه بغرش رعد از دور شنیده شده و مبداء آن صدای نادانسته‌اند. ناگهان زمین لرزیده و دیوارها و سقفها شکسته و فرو ریخته جمعی را دیده‌اند که در زیر سقفهای فرو ریخته و دیوارهای شکسته دست و پا می‌زنند همه مبهوت و متحیرند و خیره خیره بهم می‌نگرند دست از خانه و زندگی و عزیزان خود شسته دیوانه‌وار سر بسجرا نهاده در جستجوی نقاط بی سقف و دیوارند متوجه حرکات خویش نیستند بعقب خود نگاه نمیکنند هر کس دیگر را ببیند قدرت تکلم ندارد و منتظر است که از چیزی بگوید و دیگری نیز مانند او است. امید همگی از همه چیز سب شده و خانه و طاق و مسکنی که همیشه در موقع خطر پناهگاه او بود از همه جا خطرناک‌تر شده چون بستون‌ها و دیوارهای نیمه شکسته نگاه میکند بدنش می‌لرزد زیرا که میدانند ریزش همان سنگ و خشت و تیر و آجر است که اجساد عزیزانش را در خاک کرده و زنده بگور نموده است. ناله مجروحین از زیر خاکها بلند است ولی فریاد رسی نیست. برخی با دست و پا از زیر خاکها با بدن مجروح بزحمت بیرون می‌آیند منتظر مددی هستند ولی مدد کار کجاست زیرا که حرکات زمین چنان در روحیات و اعصاب انسانی تأثیر کرده که او را از حال طبیعی خارج ساخته است. در مواقع زلزله‌های مختلف چنان حرکات غیر عادی از افراد نوع بشر دیده شده که تأثیر مستقیم زلزله را در اعصاب بخوبی محقق میسازد پس از سکوت زمین و تمام شدن حرکات بازهم چندی همه بهم و به بناهای فرو ریخته نگاه می‌کنند و جرأت و قدرت نزدیک شدن ندارند بعد با احتیاط نزدیک میشوند و کمی بفکر مجروحین می‌افتند ولی چون می‌ترسند که حرکات تجدید شود و بناهای نیمه خراب فرو ریزد شب را در نقاط بی سقف و دیوار بسر می‌برند تا چند روز آثار وحشت باقی است و گاهی هم حرکات خفیف زمین تجدید میشود ولی شدت آنها کمتر است پس از زلزله‌ها همیشه بیش بینی هائی میشود که هیچیک اساسی ندارند.

شدت زلزله‌ها در تمام نقاط زمین یکسان نیست و همه امتداد حرکاتشان بیکطرف نمیباشد و اگر در وضع وقوع بعضی زلزله‌های شدید دقت شود میتوان از روی آنها مطالبی استنباط نمود که بی فایده نیست.

زلزله لیسبون

در سنه ۱۷۵۵

یکی از مخوفترین زلزله‌های که حوادث آن کاملاً یاد -
داشت شده زلزله لیسبون در اول نوامبر ۱۷۵۵ است .
مرکز آن زلزله در اقیانوس اطلس نزدیک شهر لیسبون
و حرکات آن تا جزایر انگلیس محسوس بوده و تمام یرتقال و اسپانی و جنوب فرانسه
و شمال افریقا یعنی ناحیه ای بوسعت ۳ میلیون کیلومتر مربع را حرکت داده و حرکات
مزبور بی مقدمه بوده است . سه حرکت شدید متوالی تمام خانه های واقع در قسمت
پست شهر را خراب کرده و کسانی که در آن موقع در ساحل دریا بودند متوجه شدند
که آب دریا بتدریج بشکل پله‌های متوالی عقب می‌نشستند و بگرتبه برگشته امواجی
بارتفاع ده متر تشکیل میدهند گوئی سطح آب ده متر بالاتر از سطح حقیقی قرار
گرفته و در تمام روز و شب بعد از آن حرکات بس و پیش رفتن آب محسوس بوده
و حتی نظیر آن حرکات در سواحل اسپانی و ساحل طنجه و ساحل هلند و ساحل شرقی
انگلیس دیده شد و کشتیهایی که در دریای آنتیل امریکا بوده اند نظیر آن امواج را
در همان روز های وقوع زلزله دیده اند . زلزله لیسبون در میان تمام زلزله‌هایی که
تحقیق در آنها بعمل آمده شاید منحصر بفرد باشد زیرا که چون مرکز ظاهری زلزله
در اقیانوس بوده امواج آن بسیار دوررفته و حرکات را در سطح زمین منتقل نموده اند
علاوه بر آن آب های دریاچه های سویس و دریاچه های انگلیس و دریاچه های نروژ
(در فاصله ۲۸۰۰ کیلومتر) بحرکت درآمده و در دریاچه لماند انگلیس در فاصله
۲۰۰۰ کیلومتر از مرکز زلزله لیسبون موجهای ۷۰ سانتیمتری محسوس بوده و تا
مدت یکساعت و نیم در هر ده دقیقه بگرتبه آب دریاچه مزبور بالا رفته و پایین آمده است .

زلزله کالابر

در ۱۷۸۳

سی و سه سال پس از زلزله لیسبون در ۱۷۸۳ در کالابر
(جنوب ایتالیا) حرکات شدید متعددی اتفاق افتاده یعنی
از ۵ فوریه تا ۲۸ مارس سه زلزله شدید واقع شده و تا
اول اکتبر ۱۷۸۶ قریب ۳۸ زلزله شدید و ۱۹۸ زلزله سخت و ۳۰۳ حرکت متوسط
و ۶۴۲ حرکت خفیف اتفاق افتاده که مجموع آنها ۱۱۸۱ زلزله میشود حرکت
شدید اول آن در ۵ فوریه بی مقدمه بوده و دو دقیقه طول کشید و زمین ابتدا دارای
حرکت قائم و پس از آن دارای حرکات متعدد افقی بجهات مختلف بوده که تمام
ساختمان را بدون استثنا خراب نموده - مرکز این زلزله کالابر در ناحیه نسبتاً محدودی
بوده و بیش از ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع وسعت نداشته و چنین معلوم میشود که مرکز
حقیقی آن چندان در اعماق زمین نبوده و در نقاط مجاور بسطح قرار داشته و حرکات
آن بنقاط دور دست منتقل نشده است .

زلزله آسام در ۱۸۹۷

در ناحیه آسام هندوستان (که چندروز قبل هم زلزله‌های
شدیدی در آنجا اتفاق افتاده و هنوز اخبار صحیح و مرتب
آن بطور تفصیل معلوم نیست) در سنه ۱۸۹۷ زلزله‌های شدیدی واقع شده که
اهمیت آن بوسعت و شدت حرکات است .

وسعت ناحیه بحرکت داده شده قریب ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی

قریب سه برابر مساحت تمام سطح ایران بوده و نواحی آسیب زده که تمام مساحت آن‌ها خراب شده بیش از ۳۶۰ هزار کیلومتر مربع یعنی خمس ایران وسعت داشته است. مرکز ظاهری زلزله در ۴۰ کیلومتری شمال شرقی کنگته و قسمت فرو نشسته ۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع است و پس از زلزله ۱۷۵۵ لیسبون شدیدترین زلزله‌ها محسوب می‌شود. در ناحیه مرکزی زلزله سنگها بهوا پرتاب شده و خاکهای اراضی بکلی درهم و برهم شده و ناهمواری های سطح زمین در بستر رودها تولید آبشارهای متعدد کرده و کوههای مختلف شکافته شده و دو لبه شکاف آنها قریب ۷ متر با یکدیگر اختلاف یافته اند. طول یکی از شکافهای مزبور ۱۹ کیلومتر و اختلاف دو لبه آن ده متر بوده است.

زلزله ۱۹۰۸ مسین زلزله ۱۹۰۸ شهر مسین واقع در جزیره سیسیل ایتالیا که بواسطه تنگه‌ای از کلابر جدا می‌شود یکی از مخوفترین زلزله‌ها و تلفاتش بسیار بوده است. این زلزله در ۲۸ دسامبر ۱۹۰۸ اتفاق افتاد - شهر مسین دوم شهر جزیره سیسیل و جمعیت آن در حدود ۱۵۰۰۰۰ نفر و از حیث ابنیه ساحلی و ساختمانهای بندری و عبور کشتیها بسیار اهمیت داشته است در ۲۸ دسامبر ۱۹۰۸ در حدود ساعت ۵ پس از نصف شب و هنگامی که مردم همه در خواب بودند خاک جزیره سیسیل از طرف مشرق و ناحیه مجاور کلابر بحر کت در آمد و ابنیه را بر روی سکنه فرود آورد و در ظرف يك يا دو دقیقه ۱۲۰۰۰۰ را تلف کرد.

اتصال سیمه‌های برق تولید جرقه‌ها کرد و جرقه‌ها در گازهای مختلف که از شکستن لوله‌ها در هوا پراکنده شده بودند اثر نموده آنها را متعل ساخت و یکمرتبه حرارتی عظیم در همه جا شروع شد و موجی شدید قسمتی از ساختمانهای بندری را فرا گرفت کشتیهای ایتالیایی که در لنگرگاه مسین بودند چنددان آبیسی زدند و فقط يك کشتی جنگی بیک کشتی تربیل انداز برخورد نظامیانی که جان بدر برده بودند بکمک قشون بحری بکمک آسیب زدگان شناختند و در همان ساعات اولیه صبح بیش از چند هزار نفر مجروح را از زیر خرابه‌ها بیرون کشیدند ولی عده ای از آنها بهبود بودند که از حرکات دیوانه وار اهالی زلزله زده معانیت کنند زیرا که اغلب آنها بساحل آمده داخل کشتیها و قایقها شده میخواستند از خشکی بگریزند و بعضی که جانی پیدا نکرده بودند خود را باب انداخته شنا میکردند تا از ساحل دور شوند - مجوسین زیاد که از مجس های خراب شده خارج شده بودند فرصتی یافته دست بیضا نهاده هر چه می یافتند از مساکن نیمه خراب برداشته میبردند - تمام سیمهای تلگراف و تلفن یاره شده بود و يك کشتی که میخواست بوسیله تلگراف برم خبر دهد بهر ساحلی که میرسید آنجا را نیز خراب و سیمها را یاره میدید تا بالاخره پس از سی کیلومتر در ساحل کلابر بدستگاه تلگراف نیمه خرابی رسیده بهر قسم بود خبر زلزله را برم مخابره کرد و خبر مزبور در ساعت ۵ بعد از ظهر برم رسید و کشتیهای متعدد بکمک آسیب زدگان شناختند و تا هشت روز بعد هنوز بعضی مجروحین نیمه مرده را از زیر خاک بیرون میکشیدند - در ژوئیه ۱۹۰۹ باز هم حرکات شدیدی در مسین اتفاق افتاد که اگر

تا آنوقت شهر مسین ساخته شده بود قطعاً بازم خراب میشد.

زلزله ژاپون در ۱۹۲۳ مخوفترین زلزله های اخیر زلزله ۱۹۲۳ ژاپون است که تلفاتش بیش از زلزله های دیگر بوده ولی قسمتی از این تلفات بواسطه حریق شدیدی بوده که پس از زلزله واقع شده است - از روی زلزله سنج های توکیو معلوم شد که مرکز ظاهری زلزله در محلی موسوم به اوشیما و مرکز حقیقی آن در عمق ۴۵ کیلومتر بوده و پس از زلزله شکستهای متعدد لوله های گاز را شکسته و حریق گازها شهر توکیورا یکمرتبه سوزانده در ظرف چند دقیقه ۲۷۰۰۰ نفر تلفات وارد آورد.

زلزله در تمام نقاط زمین اتفاق نیافتد و بر حسب تحقیقات مختلف معلوم شده که در کوه زمین دو دایره زلزله دیده میشود که یکی موازی استواست و از بحرالروم میگذرد و دیگری در اطراف اقیانوس کبیر و در امتداد آتشفشانهای ساحلی است و در محل تقاطع این دو دایره یعنی در ژاپون و مغرب امریکای شمالی زلزله ها بیشتر و شدیدتر است چنانکه در ژاپون در هر سال بطور متوسط هزار زلزله ثبت میشود

دایره زلزله اول از ایران میگذرد و بهین واسطه است که اغلب شهر های ایران مخصوصاً آنهایی که در زمین های سست ما بین دو کوه قرار گرفته اند در معرض خطر زلزله اند یعنی ممکن است نواحی وسیعی بارزند ولی خرابی بیشتر بنقاطی وارد میشود که ساختمان اراضی آن سست باشد و عموماً کوه های بزرگ که سنگهای آن سخت باشد مانع خرابی شدید میشوند. زلزله های اخیر ایران در شمال و مشرق خراسان و در حوالی دماوند و مغرب دریایچه رضاییه بوده و مرکز زلزله دماوند را در کوه مشرف بقریه مشا تشخیص داده اند.

خرابی های متواتر شهر تبریز و شیراز بواسطه زلزله در تاریخ ثبت شده ولی جزئیات حرکات آنها معلوم نیست.

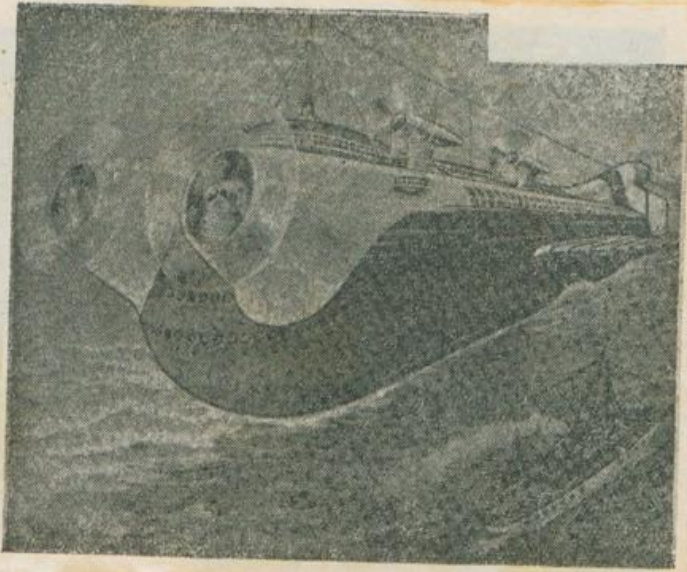
مطابق شرح فوق چنین استنباط میشود که تا کنون پیش بینی زلزله ممکن نشده ولی ژاپونی ها و امریکایی ها از تحقیقات علمی و ثبت حرکات زلزله چنین نتیجه گرفته اند که چون امتداد حرکت زلزله در ناحیه معینی همیشه مشخص و ثابت است باید پس از خرابی زلزله در انتخاب اراضی ساختمانی و مصالح بیهی ها و دیوارها و سبک ساختمان ها دقت کامل بعمل آید مثلاً دیوارهای مهم و اصلی عمارات در امتداد حرکت های زلزله محلی باشند و کمتر بر آن عمود قرار گیرند تا خرابی آنها کمتر شود. در موقیع تجدید بناهای توکیو و سان فرانسیسکو احتیاطات مزبور کاملاً مرعی شده و از ساختن بناهای مرتقم صرف نظر کرده اند.

مطابق اطلاعات علمی اخیر تا حدی میتوان از روی حرکات غیر عادی عمربه های مغناطیسی زلزله ها را پیش بینی نمود ولی چون تجربه های مزبور کاملاً عملی نشده فعلاً اهمیت آنها معلوم نیست و در صورتیکه از این راه زلزله پیش بینی شود کاشنشین آن خدمتی مهم بنوع بشر کرده و عده زیادی را از مرگ نجات خواهند داد.

حسین گل گلاب

هم کشتی، هم سفینه هوائی

برای مسافرت از روی اقیانوس کشتی های بزرگ مورد اطمینان است ولی آهسته حرکت می کند. سفائن هوائی زودتر به مقصد می رسند ولی اطمینان مسافرتین با آنها کمتر است.



یکی از علمای امریکا اخیراً این دو وسیله مسافرت اقیانوس را با یکدیگر در آمیخته و از آن میان کشتی تازه ای بصورتی که درین تصویر دیده میشود پدید آورده است. قسمت جلو این کشتی را از فازات سبک وزن ساخته و ادوات و قسمتهای سنگین مانند کارخانه و سوخت و انبارهای مال التجاره را در قسمت عقب کشتی قرار داده اند و بهمین سبب قسمت جلو همیشه بیرون از آب می ماند و هنگام سیر کشتی با امواج دریا که مانع سرعت سیر کشتی هستند بر نمی خورد. این کشتی بجای فلکه های (هایس) معمولی سفائن که در آبست شش فلکه هوائی بزرگ دارد که هم بصورت کشتی کمک می کند و هم قسمت مقدم آنرا بیشتر از آب خارج میسازد. تصور می رود که ساختن کشتیها بصورت جدیدی بزودی معمول شود، چه ظاهراً با صورت فعلی سفائن افزایش سرعت سیر آنها میسر نیست و ناچار باید برای رسیدن بدین مقصود در طرز ساختمان کشتی ها تغییری دهند.

در زندان ردینگ

منظومه انگلیسی

اثر اسکار وایلد (۱)

ترجمه آقای مسعود فرزاد

نه چهره آن مرد سرخ رنگ بود و نه لباسش - ولی خون و شراب سرخ است و هنگامیکه وی دستگیر شد سرا پایش رنگ ارغوان گرفته بود - او زنی را دوست میداشت و آن بیچاره را در بستر خویش کشته و همچنان کنارش نشسته بود... او را بزندان ما آوردند - کت کهنه و خاکستری رنگی بش و کلاه نرم و بی لبه ای بر سر داشت - مامورین عدلیه غالباً بنزد اومی آمدند و او را بگوشه ای از حیاط زندان برده با او سخن میگفتند - او نیز جواب میداد و در میان ایشان راه میرفت و در این حال گامهایش آزاد و با نشاط بنظر میآمد - ولی من هرگز مردی را ندیده بودم که چنین به حسرت بر روشنائی روز بنگرد! ... من هرگز مردی را ندیده بودم و هنوز هم ندیده ام که با چشمی چنین حسرت بار بر آن چادر کوچک نیلگون که

(۱) اسکار وایلد که اسم کاملش Oscar Fingal O'Flahertie Wills Wilde میباشد سال ۱۸۵۴ در دوبلین متولد شده و بسال ۱۹۰۰ د یاریس در گذشت - از آثار تشریحی او کتابی شامل چند مقاله بنام «مقاصد» و دو تئاتر - «اهمیت ارنست» (کمندی) و «سالومه» (تراژدی) و یک کتاب اعترافات که در زندان نگاشته است بعنوان «دی پروفوندریس» و رومانی موسوم به «تصویر دوریان گری» و چند اسانه بسیار مشهور میباشد - و از اشعارش مخصوصاً دو قطعه یکی «اسفینکس» و دیگری «زندان ردینگ» (The Ballad of Reading Gaol) در ادبیات انگلیسی مقامی عالی دارد.

منظومه زندان ردینگ آخرین اثر وایلد میباشد و در ضمن آن مقداری از تجارب ناخ خود وی گنجانده شده است - وایلد در تاریخ ۱۸۹۵ بر اثر مجامع کما ای محکوم به دو سال حبس با اعمال شاقه گردید و این حکم بی هیچ تخفیفی درباره او به اجرا رسید - Arthur Ransome نویسنده شرح حال و منتقد زبردست آثار او راجع باین منظومه مینویسد: «من هیچ شعر دیگری را نمیشناسم - ترس از مرگ را باین اندازه در دل ما زیاد کند - حتی اشعار ویون Villon شاعر فرانسوی که خود برخلاف اسکار وایلد در تحت حکم اعدام بوده است تا این حد نافذ و مؤثر نمیشد».

زندانیان آسمانش میخوانند بنگردد و بر هر یاره ابری که چون زورقی سیمین بادبان بطنازی از آن جا میگذشت خیره شود -

من ودیگر ارواح دردمند در قسمت دیگر حیاط گرداگرد حلقه ای جداگانه کام میزدیم (۱) - من متفکر بودم - نمیدانستم خطای او چیست و آیا بزرگ است یا کوچک - ناگهان آوازی به نجوی از پشت سر من گفت: «این مرد بدار آویخته خواهد شد!» ...

ای خدای عزیز! گوئی دیوارهای زندان بناگاه در پیش چشم من چرخیدن آغاز نهادند - و آسمان بالای سر من همچون کلاه خودی از فولاد تفته شد - و من با آنکه روحی دردمند بودم دیگر درد خود را احساس نمیتوانستم کرد - فقط در این اندیشه بودم که چه فکر هولناکی باعث تنگی گامهای او میگردد و از چه روی وی بر روشنی خیره کنند؟ خورشید چنین بحسرت چشم دوخته است - آری این مرد آن چیزی را که دوست میداشت کشته بود و باین دلیل میبایستی بمیرد. همانا همه مردمان آن چیزی را که دوست میدارند میکشند - از هیچکس این نکته پوشیده نماند - گروهی ویرا با یک نگاه سرد یا خشم آلود میکشند - و برخی با یک کلمه چاباوسی - مرد بزدل با بوسه میکشد و مرد دایر با شمشیر! گروهی عشق خود را در آن هنگام که جوان هستند میکشند و گروهی به هنگامی که پیر میشوند - برخی ویرا بادست شهوت خفه میکنند و برخی با دست آرز - اما آنانکه از همه مهر بانتر هستند خنجر بکار میبرند زیرا خنجر زود تر میکشد و زودتر از رنج رها میبخشد - محبت برخی کوتاه تر از آنکه شایسته است عمر میکند و محبت برخی دیگر دراز تر از آنکه زینده است پابدار میماند - گروهی عشق خود را میفروشند و گروهی دیگر آنرا میخرند - تنی چند هنگام کشتن او اشک فراوان می ریزند عده ای هم آهی از سینه بر نمی آورند - باری یک کس نیست که دلدار خود را نکشد - اما همه کس به مرگ محکوم میشوند -

هر کشته ای به مرگی شرم آور در یک روز تیره و تنگ بار در نمیگذرد - حلقه طنابی بدور گردنش نمایاندازند - چهره اش را زیر نقابی از پارچه پنهان نمیکنند - تخته ای در روی زمین از زیر پایش در نمیروند، (۲) و او بدرون فضای خالی فرو نمیافتد -

(۱) در جزو پر گرام روزانه محبوسین یک ساعت گردش در جاده دایره شکلی بود که تحت مراقبت زندانبانان و مطابق فرمانهای خشونت آمیز ایشان انجام میگرفت - دیوار این محوطه بقدری بلند بود که همه چیز را بجز آسمان و بلندترین شاخه های یک درخت از نظر پنهان مینمود - تغییر احوال این شاخه ها در فصول مختلف یگانه منبج اطلاعات محبوسین راجع به وقت سال بود.

(۲) در ممالک غرب از جمله انگلستان که مجازات بدار آویختن معمول است پس از آنکه حلقه طناب بدور گردن محکوم انداخته شد در پیچه ای در کف اطاق اعدام که مخصوص این کار ساخته شده و محکوم را روی آن وادار بایستادن نموده اند فرو افتاده و محکوم ناگهان آویخته میشود - باین ترتیب استخوان گردن او میشکند و او به سرعت جان میسپارد -

مردمان خاموش گماشته نمیشوند که شبانه روز چشم بر او بدوزند - و هر وقت بخواهد گریه کند بر او خیره شوند - و هر هنگام بخواهد دعا کند باز بر او خیره باشند - و یکدم دیده از وی بر نگیرند تا مبادا او بدست خویشتن جان خود را بگیرد و شکاری که زندان ایشان برای خود بچنگ آورده است از چنگ آن ربوده شود .

سخر گاهان که چشم میکشاید اشخاص مخوف منظری را در اطاق تنگ خود مجتمع نمی بیند - چشمش در يك طرف به کشیش سفید پوش ولرزان میافتد - و در طرف دیگر رئیس اجرائیات که در قیافه اش از فراوانی افکار تیره اثری جز خشونت و قساوت نمانده است نایستاده است - و از روبرو حاکم زندان که سر تا یاسیاه پوش است و فقط صورتش چون صورت خداوند هراس زود است پیش او نیاید - وی شتابان بر نمیخیزد تا لباس محکومان را در بر کند - طیبی که دهان فراخ و لبهای ستبر دارد بر هر لرزه عصبانی که باو دست میدهد دقیق نمیشود و در این حال با ساعت خود که تیک تا کهای آهسته آن مانند ضربات سهمگین تیک است بازی نمیکند .

وی به آن تشنگی شومی که بر گلوئی انسان خالک میباشد گرفتار نمیگردد - جلاد از در بیضدای زندان بدون نمیخزد و گردن او را با ریسمان سه لای چرمی نمیبندد تا دیگر گلویش تشنگی نکشد - سپس سر خود را خم نمیکند تا دعای دفن مردگان را بشنود و در آن هنگام که بجانب اطاق اعدام برده میشود با آنکه بر اثر خارخار وحشت در سینه خویشتن یقین دارد که هنوز زنده است از کنار تابوت خویش نمیگذرد - سرانجام نیز از میان يك سقف کوچک شیشه ای خیره خیره بر هوا نمینگرد - و با لبهائی که چون يك یاره گل بیحس شده اند دعا نمی کند که عذاب شدیدش زود تر بگذرد .

II

شش هفته تمام محکوم ما با آن لباس مندرس خاکستری رنگ برای گردش به حیاط آورده میشد و آنجا قدم میزد - کلام کوچک بی لبه او روی سرش بود و گامهایش آزاد و خاطرش بی تشویش بنظر میآمد - اما من هرگز کسی را ندیده ام که بر روشنی روز چنین بحسرت بنگرد ...

من هرگز کسی را ندیده ام که بر آن چادر کوچک نیلگون که زندانیان آسمانش میخوانند با چشمی چنین حسرت بار نگاه کند - و بر هر یازده ابری که از آنجا دامن کشان میگذشت خیره شود -

وی مانند آن مردمان بی شعور که در کنج مغاره سپاه نومیدی باز گستاخی کرده امید غدار را بدل خود راه میدهند دستهای خود را بهم نمیفشرد - فقط بر خورشید مینگریست و هوای بامدادی را در میکشید ...

آری - نه دست بهم میفشرد و نه اشک میریخت - نه بر چیزی بکنجکاو مینگریست و نه لب به شکایت میکشود - ولی هوارا چنان در میکشید که گوئی نوشدارویی جابخش در آن نهان است و پرتوهای آفتاب را با دهان باز چنان به لذت مینوشید که گوئی شراب است !

و من و دیگر ارواح دردمند که در حلقه‌ای دیگر گام میزدیم همه فراموش کرده بودیم که گناه خود ما بزرگ است یا کوچک - چشمان بیحالت و نگاه خسته و بهت آمیز خود را بر آن مردی که بنا بود بدار آویخته شود دوخته بودیم - و غریب بود دیدن گامهای چابک و آسوده اوی - و غریب بود دیدن نگاههای حسرت باروی بر روشنائی روز - و مهیب بود دانستن اینکه وی چنین دین گرانی بر عهده دارد و میباید آنرا ادا نماید .

شاخه بلوط و نارون در هر بهار سبز میشود و برگهای زیبا پدید میآورد اما شاخه دار نه چنین است - ریشه این درخت را افعی گزیده و با زهر دندان خویش آغشته است - شاخه اش هیچگاه سر سبزی و خرمی نمیشناسد - و تا بشری جان نسپارد بارور نمیکردد !

جهانیان سخت در تلاشند که بمقامی بلند برسند اما چه کسی میخواهد در آن هنگام که آخرین نگاه خود را بر آسمان میافکند بر فراز سکوی جوین اعدام ایستاده باشد - و دست هایش را با طناب بسته و قلاده قاتلانرا بر گردنش استوار کرده باشند ؟ .. نیکوست رقصیدن به آهنگ و بولونها هنگامیکه عشق و زندگانی با زیبایی توأم هستند ! - فرح بخش است رقصیدن به آهنگ فلوت و عود ! - اما رقصیدن با یاهای چالاک بر روی هوا هیچ خوشایند و بسندیده نیست !

باری ما با چشمان کنجکاو از روز تا روز بر او مینگریستیم - و در مغز خسته و فرسوده خود جلسهای موحش راجع باو میزدیم و خود متحیر بودیم که شاید مانیز یکان یکان به سرانجام وی گرفتار شویم - زیرا هیچ آفریده‌ای نمیتواند از پیش بگوید که گذار روح سرگشته و بی بصیرتش آخر یکدام دوزخ سرخی خواهد افتاد .

آخر الامر گردشهای آن مرد مرده در میان مامورین عدلیه مقطوع گردید و من دریافتم که وی در مقابل آن صندلی سیاه که مخصوص ابلاغ آخرین پیام محکمه به محکومین است بر پای ایستاده - و بزودی از جهان زیبای خداوند رخت بیرون خواهد کشید .

من و او در جاده زندگانی مانند دو کشتی محکوم بقنا که در میان طوفان بر اثر لطمه امواج از کنار هم بگذرند از نزدیکی یکدیگر گذشته بودیم - اما هیچ اشاره ای نکرده و سخنی نگفته بودیم - سخنی نداشتیم که بگوئیم - زیرا ملاقات مانه در شب خجسته بلکه در روز ننگین پیش آمده بود - ماهر دو تن را دیوار یک زندان در میان گرفته بود - هر دو تن مردود از جامعه بودیم - دنیا ما را از قلب خود و خداوند مارا از کف رحمت خود رانده و دام آهنینی که در کمین گناهکاران است مارا در دندانه های خود گرفتار ساخته بود

III

حیات و حبس مقروضین (۱) را فرشی از سنگهای سخت است و دیوار نمناکش

(۱) سابقاً در انگلستان معمول بود مقروضینی را که قادر بر پرداخت قروض خود نبودند در محل مخصوصی حبس مینمودند - ولی در ۱۸۶۹ قانونی از پارلمان گذشت که توقیف اشخاص را برای عدم تادیه قروض منسوخ نمود -

که قطرات آب از آن فرو میچکد بسیار بلند میباشد - از اینروی برای گردش وهوا خوری وی اینجارا انتخاب کرده بودند - و او را در ساعت مقرر بدین مکان میاوردند - وی قدم میزد - آسمان بالای سرش سرب رنگ بود - و بر هر جانب او يك قراول راه میرفت و دائما مواظب بود مبادا او بمیرد .

و چون گردش او پایان میرسید در گوشه ای از زندان که مخصوص او بود میشست - پاسبانانش نیز در نزدیکی او نمی نشستند و به او نگاه میکردند - هیچگاه چشم از او بر نمیگرفتند - هنگامیکه بر میخواست تا گریه کند و یا وقتیکه از پی دعا کردن بخاک میافتاد نگاه ایشان او را تعاقب میکرد - زیرا میترسیدند که وی بدست خویشتن شکاری را که ایشان برای چوبه دار تهیه کرده بودند برآید -

حاکم زندان در اجرای جزئیات قانون انتظامات بسیار سخت گیر بود - دکتر میگفت مرگ يك حقیقت علمی بیش نیست - و کشیش روزی دو بار بدین او میآمد و هر دفعه يك رساله كوچك مذهبی نزد او میگذاشت - اما او روزی دو بار بیپ خود را میکشید و پیاله آجود خود را مینوشید - روح او مصمم شده بود - و ابدانها نگاهی برای ترس نداشت - وی غالباً میگفت «خوشحالم از اینکه هنگام مرگ من نزدیک است» . هیچ زندان بائی جرئت نمیکرد بپرسد که وی چرا چنین سخن عجیبی میگوید - زیرا کسیکه لعنت زندانبانی بمنزله شغل نصیب او میشود باید قفلی بر لبان خود زده چهره خود را مانند يك ماسک بیحس کند .

گاهی نیز زندانبان سخت متاثر میشد و میکوشید که ویرا دلداری و تسلیت بخشند - اما شفقت بشری در آن تنگنا که بیغولۀ قاتلان است چه نفوذی تواند داشت ؟ و کدام کلمهٔ محبتی قادرست در چنین مکانی روح يك برادر را یاوری کند ؟ ما با قد خمیده و بدنهاییکه بچپ و راست متمایل میشد بدور حلقهٔ گردشگاه گام میزدیم - بهمه چیز بی اعتنا شده بودیم - میدانستیم که فوج مخصوص ابلیس ما ئیم - سر های ما تراشیده و یا های ما چون وزنه های سرب بود - گوئی بازیگران ماسکراد (۱) هستیم !

با ناخنهای خشن و سر انگشتانیکه خون از آن روان بود طنابهای قیر آلود را پاره پاره مینمودیم - در ها را يك میکردیم کف اطاقها را میشستیم - تارمیهای درخشان را میسائیدیم - و هر صفی بنوبت خود تخته های خوابگاه را صابون میزدیم - و با سطهای خالی به اطراف میرفتیم و صدا های گوش خراش از آن بر میانگیختیم (۲) .

(۱) ماسکراد (Masquerade) نام يك نوع تئاتری است که سابقاً معمول بوده و در آن کلیه بازیگران ماسک بصورت خود زده در صحنه ظاهر میشدند و رل خود را ایفا مینمودند .

(۲) در محبس نسبت باسکاروایلد مثل محکومین دیگر رفتار میشد - وی مجبور بود مانند دیگران اطاق خود را جارو کند و جام حلبی خود را باشن بساید و چرخ کارخانه را بچرخاند و طنابهای کهنه را رشته رشته باز کرده بالیاف نازک بدل نماید و روی تخت خواب چوبین بخوابد .

کونی ها را میدوختیم - سنگها را میشکستیم - و دسته گرد آلود ماشین مته را میچرخانیدیم - ظرفهای حلبی را بیکدیگر میزدیم - ترانه های روحانی را با آواز ناهنجار میخواندیم - و در کارخانه عرق میزبختیم - اما در قلب فرد ما روح وحشت جای گزیده بود و خاموش بود ...

آری ترس و خاموشی در قلب ما جایگزین گردیده بود - و بدین منوال چندین روز مانند امواج خزه گرفته به کندی پیش رفت و تغییری و اتفاقی رخ نداد - و ما نزدیک بود تلخی روزگار را که نصیب ابلهان و دغلبازان میگردد فراموش کنیم که ناگهان يك روز هنگامی که با قدمهای سنگین از کار بر میگشتیم از کنار يك قبر سرگشاده گذشتیم -

آن معاك زرد با دهان دریده در آرزوی يك موجود زنده خمیازه میکشید - هر یاره گل آن به فریاد از زمین خشك زندان خون طلب میکرد - و ما دانستیم که پیش از آنکه بامداد دیگری بروشنی برسد یکی از محبوسین بدار آویخته خواهد شد - باری بیدرنك بدرون رفتیم - و روح ما متوجه به مرگ و ترس و شوربختی بود - جلاد با کیسه کوچكش در حالیکه پاهای خود را به زمین میکشید از میان تیرگی بگذشت و ما در حینی که یکان یکان به قبر نمره دار خود داخل شدیم به لرزه افتاده بودیم .

آن شب دالانهای تهی پر از هیاهو وحشت انگیز گردیدند - در آن شهر آهنین یا های بیصدا دزدوار به بالا و پائین درآمدوشد بودند - و چنین بنظر میآمد که چهره های سفید رنگ از پشت میله هائیکه ستارگان را نهان میکنند بدرون خیره شده اند -

مرد محکوم مانند آن کس که در مرغزاری دلگشا آرمیده باشد و رؤیاهای خوشایند ببیند آسوده خفته بود - پاسبانانش متحیر بودند که چگونه ممکن است کسیکه دست جلاد اینقدر به گلوی او نزدیک شده است باین شیرینی بخوابد -

اما خواب بچشم کسانی که تا کنون هر گز گریه نکرده اند و اکنون از گریستن ناگریزند در نیاید - ما گروه دزدان و طراران و دغلبازان بجای آن محکوم به شب زنده داری پرداخته بودیم و وحشتی که از آن وی بود بدرون سرما راه یافت ... حیوانی خمیده پشت و کمری منظر بود - بر چهار دست و پا راه میرفت و هر جا که گام میگذاشت دردی شدید در مغز ما ایجاد میکرد

مهیب است خویشتن را بجای کسی دیگر خطا کار یافتن و رنج و پشیمانی و برا خریدار شدن ! - شمبیر گناه تا دسته زهر آلود خود در قلب ما فرورفته بود و ما برای خونیکه نریخته بودیم اشکها ریختیم ... اشکهایی چون سرب گداخته ...

زندانبانان با کفشهای نمادی خودشان از بهلوی هر درمقفل میگذشتند و بدرون مینگریستند - و اجسام خاکستری رنگی روی زمین میدیدند - رعب و تحیر بدیشان دست می داد که چرا مردانی که در عمر خود دعا نکرده اند اینك زانوی نیایش بر خاک میسایند !

شب همه شب ما زانو زده بودیم و دعا میکردیم - دیوانگانی بودیم که بر سر یک جنازه سوواری مینمودیم - نیمشب فرارسید - هوا مانند پرها تیکه روی تابوتی گذاشته باشند سیاه و آشفته بود - ورتج و شیمانی ما همچون شراب تلخ بود .
 هوا خاکستری رنگ شد و خروس آواز برداشت - دبری بگذشت - هوا سرخ رنگ شد و بار دیگر خروس بانگ کرد - اما روز نمرسید و درنگ میوزید - در بیغوله های ما هیا کل سهمگین کمین کرده بودند - و چنین بنظر میآمد که همه ارواح زشت شبگرد به جایگاه ما هجوم آورده و در پیش چشم ما به آزی برداشته اند .
 اینان از برابر ما بی آنکه گام بر گیرند لغزیده بسرعت میگذشتند - و مانند مسافری در یک دشت مه آلوده محو بودند - هر دو تن اینان یکدیگر را در آغوش گرفته و در بر تو نمرنگ ماه رقصی عجیب با پیچ و خمهای فراوان بجایا کی انجام میدادند - اشباح دیگر که گوئی به وعده گاهی حاضر شده اند دورتر از آنان گامهای خشک و رسمی بر میداشتند و با اطوار ناهنجار و نفرت انگیز نسبت یکدیگر ملامقتها مینمودند -

ما ایشان را بخوبی میدیدیم - سایه های بازیکی بیش نبودند - دهان خود را کج میکردند - و چشمهای براق خود را در کاسه میگرداندند - دست بدست یکدیگر داده بودند - و در جشن ارواح شرکت میکردند - و بالاخره چون ارواح سرمست شده به نشاط آمدند اینان نیز یک رقص «ساراباند» (۱) شروع کردند و با هیكهای زشت و ماعون خود اشکال پچاپیچی میساختند که شبیه بود باشکالی که باد در روی شنهای صحرا احداث میکند !

سپس مانند عروسکهای رقص بر نوك پای خود چرخیدن آغاز نهادند - اما گوش ما را با آهنگهای هراس انگیزی که گوئی از فوتهای بیشتر بر میخیزد مملو کرده بودند - ارواح با صدای بلند آواز میخواندند - و آواز خوانی ایشان زمانی دراز ادامه داشت زیرا میخواندند تا مردگان را بیدار کنند -

**بفریاد میگفتند: «اهو! جهان فراخ است اما پای زنجیر شده
 ننگ است! یکی دوبار انداختن طاس بازی شریقی است اما آنکس
 که به خانه نهانی ننگ در آمده باگناه به بازی بپردازد هرگز
 نخواهد برد!»**

این دلقکها که بدین شادی جست و خیز و بازی میکردند موجودات هوایی نبودند - در چشم ما که جانمان در کند و زنجیر مقید بود و به آزاد رفتن توانا نبودیم موجودات زنده ای بودند که دیدارشان بی اندازه ترس آور بود - گروهی از ایشان دوبار در حالیکه تبسمی ابلهانه بر چهره داشتند گرد یکدیگر میچرخیدند

(۱) ساراباند یک رقص سنگین اسپانیولی است شبیه به والتس - این رقص بتوسط اعراب (مورعا) به آن مملکت رسیده و نام آن مأخوذ از کلمه «سربند» فارسی است - زنانی که در این رقص شرکت می نمودند سربند یا نواری بلور بیشانی و کیسوان خود میبستند -

و گروهی با گامهای ریز و عشو آمیز مانند يك فاحشه از پهلو از پلکان بالا میامدند و با یوزخند های با معنی و نگاههای کج ما را بطعنه در دعا گفتن کمک میکردند. باد بامدادی نالیدن آغاز کرد — اما باز شب درنگ داشت — پارچه تیرگی در کارگاه عظیم شب بتدریج بافته میشد تا آنکه سرانجام همه رشته هایش از کارگاه بگذشت و پارچه بیرون کشیده شد — طلیمه صبح فرا رسید — و ما همچنانکه دعا میکردیم از عدالت خورشید ترسان شدیم

باد گردا گرد دیوار گریخته زندان هنوز سرگردان بود و مینالید — هر دقیقه ای از وقت مانند يك چرخ عظیم پولادین به کندی پیش میرفت و قلب ما را سخت میفشرد — هان ای باد نالنده آخر ما چه خطا کرده بودیم که ترا ما ورشکند چه ما کرده بودند؟

میله های پنجره محبس سایه ای بشکل شبکه ای از سرب بر دیوار سفید کرده و بروی تختخواب سه تخته من انداخته بود — و من آن سایه را دیدم که از يك جانب دیوار بحرکت آمده به جانب دیگر رسید — و دانستم که دريك گوشه دنیا سحرگاه هولناك خداوند از سبیدی گذشته و سرخی رسیده است.

در ساعت شش بیغوله های خودمان را پاك کردیم — در ساعت هفت همه جا خاموش بود — اما چنین بنظر میامد که يك بال نیرومند در محوطه زندان بجنبش درآمده و لنگر و آواز جولان آن فضای زندان را پر کرده است — آری خداوند مرگ که نفسش چون یخ سرد است بقصد کشتار بدرون آمده بود — مرگ را موکب با شکوه و لباس فاخر نیست — وی برخنگی که چون ماه سفید باشد سوار نمیشود — سه گز طناب و يك تخته لافزنده تمام احتیاجات دار را بس است — این بود که چون پیشقراول مرگ برای انجام آن عمل نهانی بیامد جز يك طناب چیزی نداشت —

ما مانند مردمانی بودیم که از میان باتلاقی کثیف و تاریک سفر میکنند و چشمشان هیچ جا را نمی بیند — جرئت نداشتیم دعائی بر زبان بیاوریم یا درد خود را اظهار کنیم — چیزی در درون هر يك از ما مرده بود و آن چیز بکه مرده بود امید نام داشت .

عدالت بشر سخت است — در راه مستقیم خود پیش میرود — هیچ به چپ و راست منحرف نمی شود — نا توان را میکشد — توانایان را می کشد — گامی مرگ بار دارد — و با پاشنه آهنین خود خائنان و جانباز زشتکار را خرد میکند —

ما منتظر ضربه ساعت هشت بودیم — هر زبانی از تشنگی ستر شده بود — همانا ضربه هشت ضربه سرنوشت بود — سرنوشت مرد را محکوم میکند — بهترین و بدترین مردمان در نظر او یکسانند — همه را با يك حلقه که قابلیت تنگ شدن دارد پذیرا میگردد —

از ما جز آنکه منتظر علامت معهود باشیم کاری ساخته نبود — پس همچون

سنگ هائی که در ته يك دره دور افتاده تهی از آبادانی قرار داشته باشند گنگت و بیحرکت بر جای نشسته بودیم - اما قلب هر یکی از ما بسرعت و سنگینی - مانند يك دیوانه بر روی طبل - میکوفت!

صدای ساعت زندان بناگاه بر چهره هوای لرزنده سپلی زد - و از تمام زندانیان ضجه ای حاکی از نومیدی و ناتوانی برخاست مانند ضجه ای که از يك مرد جنای در کنج مغاره خودش برخاسته بگوش با تلافیهای هراس گرفته برسد . و همچنانکه شخص در گوی بلورین رؤیا زشت ترین چیز هارا می بیند ما طناب چرب و کثیفی را که به میخ چوبه دار گیر داده شد دیدیم و سپس دعائی را که حلقه دام جلاد در گلابی محکوم فشرده بشیونی تبدیل نمود شنیدیم -

و هیچیک از زندانیان سوز اندوهی که آنمرد را بدر آورده، بکشیدن آن فریاد وادار نمود و اندازه پشیمانی و زجر وی را مانند من نشناخت و بخوبی من حس نکرد - زیرا آنکس که بیش از يك زندگانی میکند باید به بیش از يك مرگ بمیرد - ۱

IV

در هر روزی که کسی را بدار میاویزند دعای عمومی زندان تعطیل میشود - شاید این بدان جهت باشد که قلب کشیش بسی درد مند و چهره اش بسی رنگ پریده است و برای دعا کردن دروی نمانده است و آیتی در چشمان او نوشته میشود که هیچکس نباید آنرا بخواند -

از اینروی ما را در قفسهای در بسته خودمان تا نزدیک ظهر متید داشتند - آنگاه زنگ را بنواختند - و زندانیان با دسته کلید های خود که صدائی پریشان میکرد نزدیک شدند - هر بیغوله ای گوش میداد - در ها را باز کردند - و ما یکان یکان از دوزخهای جداگانه و مخصوص خود بیرون آمده با گامهای سنگین از یکان آهین باین رفتیم .

اینک بیرون در هوای فرح بخش خداوند بودیم - اما هیچیک از ما حالت معهود خود را نداشت - رنگ چهره ها از بیم دیگر گون شده بعضی سفید و برخی خاکستری گردیده بود و من هرگز مردان غمگینی را ندیده ام که چنین بحسرت بر روز بنگرند ... من هرگز مردان غمگینی را ندیده ام که با چشمی چنین حسرت بار بر آن چادر کوچک نیلگون که ما زندانیان آنرا آسمان مینامیدیم بنگرند و بر هر پاره ابری که آزاد و بی اعتنا از آنجا میگذشت خیره شوند - در میان ما کسانی بودند که سر در پیش افکنده بودند و میدانستند که اگر مقرر بود هر مردی حق

۱ - در ضمن گردشهای روزانه رعایت سکوت کامل اجباری بود - ولی محکومین یاد گرفته بودند که بی جنبانیدن لبهای خود با یکدیگر سخن بگویند - اسکاروایلد پیش هفته اول رادر سکوت کامل گذرانند و از این حیث باو خیلی سخت میگذشت بطوری که تصمیم گرفته بود خود را بکشد - در این هنگام يك روز لمر ف عصر محکومی که پشت سر او راه میرفت گفت « اسکاروایلد - من بخاطر تو متأسفم - این برای تو سخت تراست تا برای ما » - و ایلد نزدیک بود ضعف کند - و جواب داد « نه - برای همه ما یکسان است »

خود را دریافت کند بایستی بجای آن يك تن ایشان مرده باشند زیرا او فقط يك چیز زنده را کشته بود در حالیکه اینان مردگان را کشته بودند - آری آن کسیکه بار دوم گناه میکند چنان است که يك روح مرده را ببرد بیدار کند و او را از کفن خون آلودش بیرون کشد و بار دیگر خون فراوان از رگهای او بگشاید و اینهمه رنج و عذاب را بهوده بر او روا دارد!

ما چون دلقک یا بوزینه در لباسهای عجیب که با تیسر های شکسته منقش بود به خاموشی گرداگرد سطح اسفالت پوش حیات زندان می‌گشتیم - می‌گشتیم و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آوردیم ...

بارها بدور آن حلقه شوم گشتیم و خاموش بودیم - اما از میان مغز ما یاد چیز های موخس مانند يك باد نیرومند میشتافت! وحشت پیشاپیش هر يك از ما گام میزد و جبین از عقب ما نهانی میآمد.

زندانبانان در آن میان می‌خرامیدند و گاه حیوانات خود را نگاهداری می‌کردند - لباسهای ایشان همه یکدست و پاکیزه و نو بود - ولی ما از آهکی که روی کفهای ایشان پاشیده شده بود دانستیم که ایشان بچه‌کاری مشغول بوده اند - اینک آنجا که گوری فراخ دهان باز کرده بود دیگر گوری نبود - فقط در پای دیوار مخوف زندان يك قطعه زمین بطول انسان از گل و شن مستور بود - توده کوچکی نیز از آهک سوزنده بر فراز آن بود تا آن مرد سنگ قبری هم داشته باشد! آری آن مرد بون راسنگ قبری است که کمتر نظیر خواهد داشت! وی در عمق زیادی در زیر حیات زندان خفته است - برای اینکه تنگ او بیشتر باشد وی را برهنه دفن کرده اند - فقط کندی بر پای و کفن سوزانی بدور تن خود دارد! آهک آتشین دائماً گوشت و استخوان او را می‌خورد - استخوان ترد را هنگام شب می‌خورد و گوشت نرم را هنگام روز - گوشت و استخوان را نوبت به نوبت می‌خورد اما قلب را همیشه! ...

تا سه سال هیچ قامه یا تخم گیاهی در آن قطعه زمین نخواهند کاشت - تا سه سال آن نقطه ناخجسته خشک و بی بهره خواهد بود - چنانکه آسمان از آن حالت مبهوت گردد - ولی زمین چشم خیره خود را بر آسمان دوخته خواهد گفت: «ترا سرزنش نمیکنم - حق داری که مبهوت باشی»

زندانبانان گمان میکنند که قلب يك قاتل هر تخم گیاهی را که ایشان در آن مکان بکارند آلوده خواهد کرد - اما حقیقت نه چنین است - زمین مهربان خداوند مهربانتر از آنست که آدمیان تصور میکنند - در این قطعه زمین گل سرخ سرختر خواهد شکفت و گل سفید سفید تر! گلی که از دهان آن مرد بر آید بسیار سرخ خواهد بود و گلی که از قلبش برآید بسیار سفید! چه کسی میتواند منکر اراده خداوند بشود؟ مگر در مقابل چشم پاپ بزرگ عصای خشکی که آن زابر در دست داشت خرم نشد و شکوفه نیاورد؟ - اما داشتن گل برای زندانبانان قدغن شده است - ما نمیتوانیم گل هم رنگ شیر داشته باشیم و نه گل سرخ - بگانه چیزی که برای

ما قدغن نیست سنگ و سفال است - زیرا دانسته شده است که منظره کل میتواند يك بشر عادی را از نومیدی شفا بخشد - پس هرگز گل هم رنگ شراب یا گل سفید بر گهای لطیف خود را بر آن زمین پر از گل و شن در پای دیوار مخوف زندان فرو نخواهند ریخت و به مردمانی که در حیات میگردند شهادت نخواهند داد که رحمت خداوندی شامل حال گناهکاران نیز تواند بود -

دیوار مخوف زندان ویرا هنوز در میان گرفته است و اگر چه روحی که به زنجیر بسته باشد قادر نیست حتی هنگام شب بگردش برود و با آنکه روحی که در چنین زمین پایدی خفته باشد جز گریستن کاری نمیتواند کرد - این مرد زبون آسوده شده است و یا بزودی خواهد شد - هیچ چیزی برای دیوانه کردن او موجود نیست و وحشت در وسط روز پیش او راه نمیرود زیرا زمینی که وی در آن خفته است یکباره بی چراغ است - نه خورشید بر آن میتابد و نه ماه -

ایشان ویرا مانند يك حیوان بدار آویختند - و حتی ناقوس عزاکه ممکن بود آرامشی بروح مرعوب او ببخشد نتواختند - فقط بعجله جسد او را از چوبه دار جدا کرده در گودالی نهان ساختند - لباس های کرباسی او را از تنش بدر آورده بدن برهنه او را در معرض هجوم مگسها قرار دادند - گلوی ورم کرده ارغوانی رنگ و چشمان خیره نگر ویرا مسخره کردند - و چون آهکها را که بمنزله کفن اوست بر روی او توده میکردند قاقه میخندیدند - کشیش راضی نشد کنار قبر ننگین او زانو زده دعا بخواند و نگذاشت صایب مقدس را که مسیح برای گناهکاران داد بر آن نصب کنند - و اصلا نگفت که این مرد یکی از همان کسانی بود که مسیح برای نجات ایشان جان سپرد - اما اهبتی ندارد - او بهر حال بسرحد مقرر زندگانی رسیده است - و جام شفقت را که از دیر باز تهی مانده است - اشکهای بیگانگان برای او لبریز خواهد نمود - زیرا سوگواران او خود مردمانی مردود هستند و این فلکزدگان همواره سوگواری میکنند .

V

من میدانم قوانین درست هستند یا غلط - ما که در زندان افتاده ایم فقط می دانیم که دیوار محکم است و هر روزی بدرازی سالی است ... سالی که همه روزهای دراز باشد ...

اما من میدانم که از آن هنگام که بشر اولین بار جان برادر خود را بگرفت و دنیای پر اندوه آغاز یافت هر قانونی که انسان بر انسان وضع کرده است چون جنگك يك دهقان دیوانه ، گندم را بیاد داده گاه را گرد میاورد و گرامی میدارد -

این را نیز میدانم و یکاش همه مردمان نیز میدانستند که هر زندانی که بشر میسازد با آجر های تنگ ساخته میشود ، روزنه های آنرا با میاه ها مسدود میکنند تا خداوند نیند که بشر چگونه برادران خود را ناقص کرده عذاب میدهد - با شبکه های آهنین راه را بر انوار پر عاطفت ماه گرفته چهره او را تیره گون میسازند و در مقابل خورشید یا کدل پرده میکشند و همانا نیکو میکنند زیرا درد و زخ ایشان جنایتهائی انجام

میپذیرد که نه چشم خداوند باید بر آن بنگرد و نه چشم آدمی.

در هوای زندان زشت ترین کارها و خیالات مانند علفهای سمی میروید و انبوه میگردید فقط آنچه در قلب بشر پسندیده باشد می پژمرد و خشک میشود - خداوند شکنجه با چهره پریده رنگ دم دروازه سنگین کشیک میکشد و رب النوع نو میدی زندانبانی میکند -

اینان بچه کوچک ترسیده را چندان گرسنگی میدهند که شبانه روز اشک میریزد - ناتوانان را تازیانه میزنند - ابلهان را کند و زنجیر مینهند - پیران شکسته و خاکستری موی را استهزا میکنند - برخی دیوانه میشوند - همه بد میشوند - اما هیچ کس نباید کلمه ای بر زبان براند .

هر اطاق تنگی که ما در آن زندگی میکنیم مرزی است پاید و تاریک - در اطراف هر دیواری عفو تنی که از نکت حادث میشود جولان میکند چنانکه انسان را در آن هوا بارای نفس کشیدن نمی ماند - در این ماشین بشریت همه چیز جز غیظ و کینه خاک میشود -

شورابه ناگواری که ما مینوشیم بر از گل ولای است - و نان تلخی که در ترازو کشیده یاره یارد بما قسمت میکنند بر از گچ و آهک - هنگام شب خواب سر بر زمین نمیگذارد - بلکه با چشمان دیوانه وار فریاد به زمان بر میدارد که چرا زودتر نمیگذری . و با آنکه گرسنگی و تشنگی مانند مار لاغر میان و افعی سبز چشم به ما نیش میزنند ما اعتنائی بغذای زندان نداریم - یکباره دلسرد و از زندگی بیزار شده ایم - زیرا هر سنگی که هر تنی از ما در روز بر میدارد در شب قلب او میگردد .

سیاهی نیمشب همواره در دل ما و تیرگی غروب همیشه در بیغوله مافران رواست - چرخ را میچرخانیم و طنابها را ریز ریز میکشیم - و هر یک از ما چون در دوزخ جداگانه خوددمی از این کارها باز میماند گرفتار سکوته میشود که بسی رعب انگیز تر از صدای ناقوسهای برنجی است -

هیچگاه يك آواز بشری نزدیک نمیاید تا کلمه ای مهر آمیز بما بگوید - چشمی که از پشت در نگاهبانی میکند سخت و بیرحم است - همه چیز و همه کس ما را فراموش کرده اند ما میپوشیم و فاشد میپوشیم و روح و جسم ما در بند های گران گرفتار است - ما در زنجیر زندگانی به پستی و تنهایی روزگار میگذرانیم - دل و روح ما زنگ میگیرد - بعضی نفرین میکنند و دشنام میفرستند - بعضی اشک میریزند - و بعضی هیچ ناله بر نمیآورند اما قوانین جاودانی خداوند مهربان است و دل سنگدلان را میشکند . و هر قلبی که در بیغوله یا حیاط زندان میشکند مانند آن جعبه ایست که بشکست و گنجینه درون خود را بخداوند تقدیم کرد - و خانه آن جذامی ناپاک را از بوی نارد که گرانها ترین عطر هاست مملو نمود - ۱

۱ - ظاهر آ اشاره به حکایت ذیل است که در انجیل ژان مندرج است: «آنگاه زنی با حقه ای از مرمر که از عطر بسیار گرانبهای پر بود بتزد عیسی آمد و آن عطر را بر سر او ریخت - و چون مریدانش این بدیدند خشمگین شده گفتند این همه بیهوده از

خوشا بحال آن کسانکه قابشان میشکنند و بنعمت آمرزش نایل میگردند - بهیچ راه دیگر بشر نمیتواند زشت کاریهای خود را جبران کند - و روح خود را از آلائش گناه بزدايد - رحمت آسمان جز از شكاف يك قلب شكسته نمیتواند بزندگانی کسی راه بیابد -

اینک آن مردی که گلویش متورم و ارغوانی و چشمانش خیره و بیجرکت بود منتظر آن دستهای مبارکی است که دزد را ببهشت بردند ۱ - خداوند بر يك قلب شکسته و پشیمان بتحقیر و بیمه‌ری نخواهد نگرست -

مرد سرخ پوشی که حکم محکمه را میخواند به اوسه هفته مهلت زندگانی داد - سه هفته کوچک - نادر آن مدت وی روح خود را از چنگ سرزنشهای روحی خلاص کند - و از دستی که کارد را گرفته بود لکه های خون را پاک نماید - و او آن لکه هارا بالاشکهای خونین پاک کرد - زیرا خون رافقط با خون میتوان شست - و فقط اشک میتواند روح را تسلی بخشد -

سرانجام لکه ارغوانی که اصل از قابیل داشت از میان رفت و سچل سیدرحمت خداوندی بر جای آن آشکار شد -

VI

در زندان ردینگ - در نزدیکی شهر ردینگ - يك مغالك ننگ هست و در آن مردی زبون که دندانهای سوزنده بخوردن او مشغولند خفته است - وی در کفنی آتشین پیچیده شده است و قبرش را هیچ نام نیست - بگذارید وی همانجا تا روزیکه خداوند مردگان را پیش بخواند آسوده خفته باشد - اشک ابلهانه را برای خاطر او هدر نکنید و آه سرد از سینه بر نیاورید - زیرا این مرد آن چیزی را که دوست میداشت کشته بود و از این روی میبایستی بمیرد - فقط فراموش نکنید! همه مردمان آن چیزی را که دوست میدارند میکشند - برخی او را با يك نگاه سرد میکشند و برخی با يك کلمه چایاوسی - مرد ترسو با بوسه میکشد و مرد دلیر با شمشیر!

دست رفت - زیرا ممکن بود این عطر بقیمت هنگفت فروخته شود و وجهش میان بیثوابان پراکنده گردد - عیسی دریافت و بابشان گفت دست از این زن بردارید و او را میازارید زیرا ابا من نیکوکاری کرده است - شما بیثوابان را همواره با خود خواهید داشت اما مرا همواره نخواهید داشت زیرا موسم مرگ من نزدیک است و این عطر که بر تن من ریخته شد بجهت تهیه دفن من بود - و همانا در سراسر جهان هر جا که این انجیل بو عطر برای مردمان گفته شود کاری هم که این زن کرده است یاد کرده خواهد شد -
۱ - چون عیسی را به صلیب کشیدند دو دزد را نیز در دو جانب او مصلوب کردند و عیسی ایشان را با خود به بهشت برد (روایت انجیل).

جشن مهرگان

۴

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

اما در باب نوع هدایای دسته دوم باید گفت که: معمولا مردم مملکت اعم از خواص و عوام آنچه را که خود بدانها تعلق می‌یابد داشتند و یا حرفه آنان بدان منحصر بود بشاه تقدیم می‌کردند و ما در اینجا مخلوطی از آنچه را که جاحظ در کتابهای المحاسن والاضداد (در تحت عنوان الهدایا) و در کتاب التاج فی اخلاق الملوک (۲) نوشته است نقل می‌کنیم:

معمولا وزراء و دبیران و خواص اقراب شاهنشاه جامهای طلا و نقره مرصع به گوهر و جامهای سیمین مطلا و بزرگان و اشراف لباسها و عقابها و شاهین ها و یوزها و زینها و آلات آنها را بشاه هدیه میدادند و گناه نیز ممکن بود که بعضی از مردم بزرگ تازیانه ای بشاه تقدیم کند. حکما بشاه حکمت هدیه میدادند (یعنی شاهرا به پند و حکمت متنبه و آگاه میساختند) و شعرا شعر و خطبا خطبه و ندما تحفه و چیز نو و خوشایند و نوبر و پروراندگان نتاج چهارپایان اسبان تیز رفتار خوش خرام و دراز گوش مصری و استر و اسبان غیر تازی. ظرفاء مشکهای پوشیده از حریر چینی مملو از کلاب و جنگجویان کمان و نیزه و تیر و آهنگران و زره‌گران شمشیرها و جوشنها و سنانها تقدیم مینمودند و صاحبان کسوت و ثیاب لباسهای بلند از خز و جامه های رنگین و دیبا و غیره و گوهریان گوهر و صیرفیان آلات نقره و طلا و جامهای سیمین مملو از دینار و اواسط الناس دینارها و درهم های همان سال و یا تریج یا بهی یا سیب یا پادشاه اهداء میکردند. از اعیان مملکت آنکه مشک را دوست میداشت مشک بهدیه می‌فرستاد و آنکه بعبق خوشدل بود عنبر. و اگر از سواران و شجاعان بود اسب یا نیزه یا شمشیری برسم هدیه بخدمت شاه می‌فرستاد و اگر تیر انداز بود بنا بر سنت زمان تیری تبار خدمت شاه میکرد و مرد تر و تمند سیم و زر هدیه مینمود.

و بر زنان خاص پادشاه و جواری او بود که هر آنچه را که بهتر میدانستند و بیشتر می‌پسندیدند تقدیم خدمت وی کنند چنانکه در ذکر رجال گذشت مگر اینکه بر زنان پادشاه واجب بود که اگر در نزد بعضی از آنان کنیز کی نیکو منظر باشد و آن زن

بداند که پادشاه را بوی تعلقی و میلی است و بدیدنش دل خشنود می باشد او را با کمال حالات و بهترین زینتها و نیکوترین هیأتها پادشاه بر سم هدیه دهد و چون چنین میکرد حق او بر پادشاه این بود که شاه ویرا بر زمان خود مقدم دارد و منزلتی مخصوصش دهد و بر اکر امش بیفزاید. چه پادشاه میدانست که آن زن بر نفس خود سخت گرفته و چیزی بوی بخشیده است که بردنش گران می آمد و کسی را بدو تخصیص داده که چود به آن در وسع زنان نیست مگر برخی از آنان بهر حال زنی که با هداها یکی از جواری خود مبادرت نمیکرد ناچار دری نفیس و گوهری گرانها وانگشتی و آنچه که سبک وزن و لطیف باشد تقدیم حضرت شاهنشاه میکرد.

بعد از غلبه مسلمین بر ایرانیان و برافتادن اغلب از مراسم **جشن مهرگان در قرون اسلامی** و عادات ملی و مذهبی پارسیان بعضی از اعیاد ایران همچنان با رونق اولیه خویش باقی ماندند و حتی از میان اقوام

ایرانی نیز تجاوز کرده اعراب غالب را با احترام خود واداشته اند و از آن جمله اند نوروز و مهرگان و سده که در نزد اعراب «نبروز» و «مهرجان» و «سلق» خوانده میشوند. ایرانیان از همان اوایل عهد اسلام بنا بر عادت موروث بتقدیم هدایا بخلفا و امراء در ایام اعیاد مبادرت کرده اند چنانکه فی المثل در عهد علی بن ابیطالب عده ای از دهگانان در نوروز هدایایی بخدمت وی بردند ۱۰۰۰۰ معاویه بن ابی سفیان برای تکثیر عایدات خویش در نوروز هدایایی بر عهد مردم گذاشت که در سال بده مایون درهم میرسید و کسی که اولین مرتبه هدایای نوروز و مهرگان را در اسلام (بهمان ترتیبی که در عهد ساسانی مرسوم بود) متداول ساخت حجاج بن یوسف ثقفی است ولی عمرو بن عبدالعزیز این رسم را منسوخ ساخت و حال بهمین متوال بود تا اینکه احمد بن یوسف کاتب در عهد مأمون عباسی هدایایی بخدمت او فرستاد و نوشت:

« هذا يوم جرت فيه العاده بالطاف العبيده للسادة »^۲

در مهرگان سال ۱۲۰ هجری موقعی که اسد بن عبدالله در باخ بود دهگانان و امراء عالی الرسم بتقدیم هدایا مبادرت جستند و دهقان هرات شخصاً هدیه ای قیمتی بخدمت بردند.

چنانکه از آثار نویسندگان سلف بر می آید دربار خلفای عباسی بنوروز و مهرگان اهمیت بسیار میداد. در این عهد نیز امرا بتقدیم هدایا مبادرت میجستند چنانکه خالد المهبلی به متوکل (۲۳۲-۲۴۷ هجری) جامه ای رنگین منسوج از

۱ — رجوع شود بصفحات ۲۳۷ و ۲۳۸ المحاسن والاضداد

۲ — تمدن الاسلامی ج ۲ ص ۲۲ نقل از الیعقوبی

۳ — باوغ العرب فی احوال العرب چاپ بغداد. ج ۱ ص ۳۸۷

۴ — آقای مینوی شرح این حادثه را بطور اختصار از طبری در جلد ۱ تقدیم نقل کرده است. برای تحصیل اطلاع کاملتری رجوع شود بتاریخ الامم و المملوک طبری حوادث سال ۱۲۰. جزء هشتم.

طلا و بعضی از اشیاء قیمتی دیگر برسم هدیه نوروز تقدیم کردا و حسن بن وهب درمهرگان جامی زرین بمتوکل فرستاد که در آن هزار مثقال عنبر بود و این ابیات نیز بدو نگاشت .

یا امام الهدی سعادت من الله
و بظل من النعیم مدید
لا تنزال الف حجة مهر جان
و نعیم الذم من نظر المع
ر برکن من الاله عزیز
و بحر من الیالی حریر
انت تقضی به الی الزیروز
شوق من بعد نبوة و نشوز

علاوه بر این در این ایام گاه بنگاشتن تبریکنامه ای نیز مبادرت میکردند چنانکه همین حسن بن وهب در نوروز چیزی بعنوان تبریک نوشته بخدمت متوکل فرستاد و نیز مازنی شعری بعنوان تبریک نوروز فرستاد؛ و یکی از معاصرین متوکل درمهرگان دو بیت ذیل را بدو نگاشت :

المهرجان لنا یوم نسر به
وانت فیه لنا بدر یضئ کما
یوم تعظمه الاشراف والعجم
ان السماء بیدر الدلیل تبتسم

یکی از شعرای عرب مهرگانرا بدین ترتیب وصف کرده است :

احب المهرجان لان فیه
وباباً للمصیر الی اوان
سرور المملوک ذوی النساء
تفتح فیه ابواب السماء

جشن مهرگانرا در نزد تمام سلاطینی که در قرون اسلامی بر ایرانیان حکومت می کردند اهمیت و اعتباری مخصوص بود . از دوره ساسانیان گرفته تا هنگام هجوم مغول شعرا هر یک بنوبه خویش قصایدی در تهنیت مهرگان با مرای متبوع خود ساخته اند و نقل آن جمله در این مختصر نتیجه ای جز تفصیل و تطویل نخواهد داشت . شاید مهرگان را در قرون اسلامی گاه بنام « جشن خزان » نیز میخوانده اند چه فرخی در یکی از قصاید خویش میگوید :

زین جشن خزان خرمی و شادی بیند
ولی باید دانست که در قرون قبل از اسلام جشن خزان یکی از اعیاد مخصوص یارسی و نام دو جشن بوده است که یکی در هشتم شهریور ماه و دیگری در اول مهر ماه برپای میشد و از این جشن در دربار های اسلامی ایران اسمی نیست .

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵

المحاسن والأضداد چاپ مصر . سال ۱۳۲۴ هجری . صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱

۲۴۲ و ۲۴۳ .

۶ — بلوغ الأرب ص ۳۹۲ ج ۱

۷ — مطلع قصیده مزبور است :

هر روز مرا عشق نگاری بسر آید در باز کند ناکه و گستاخ در آید

۸ — رجوع شود بفرهنگ برهان جامع (جشن خزان اول) و آثار الباقیه

طبع لایبزیك ص ۲۲۲ سطر ۶ (جشن خزان ثانوی) !

گرچه ما را از هدیه دادن پادشاهان ایران در قرون اسلامی با ما و درباریان اطلاع درستی در دست نیست ولی در یکی از قصاید منوچهری که در مدح منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وستمگیر بن زیار دیلمی سروده شده است بیکی از نظایر این امور بر میخوریم . منوچهری در قصیده ای که بدین مطلع شروع میشود :

بینی آن ترکی که چون او برزند بر چنگ چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ

میگوید

ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار فرو فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ خزیده اکنون برزمه می ستان اکنون برطل مشک زیزا کنون بخرم عود سوزا کنون بتنگ اما در این نکته جای هیچ تامل نیست که پادشاهان سپاهیان در روز جشن مهرگان لباسهای فضایی را که مهرگان در آن بود میداده اند و ابوریحان میگوید که چون در زمان او مهرگان باول یا نیز افتاد سلاطین خراسان لباس یا نیز وزمستان هر دو را در میان لشکریان مفرق میکردند .

بهترین کتابی که ما را از رسوم درباری عید مهرگان در قرون اسلامی آگاه میکند کتاب مقامات مسعودی تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (متوفی بسال ۴۷۰ هجری) است . در این کتاب اگرچه فقط بر رسوم مهرگان در دربار سلاطین غزنوی بر میخوریم ولی میتوانیم که این مشت را نمونه ای از خروار دانسته بگوئیم که مهرگان با همین رسوم و یا مراسمی نظیر آنها در دربارهای سلاطین ایران در قرون اسلامی برپای میشده است . این رسوم را با مراسم قدیمه مهرگان شباهتی کامل و ققط یکی از وجوه تمایز آنها با آئین سابقه اینست که شاه در این دوره بیش از یکی دوروز بجشن نمی نشست و این معنی از مطالعه در کتاب سابق الذکر بخوبی بر میآید .

۱ — آثار الباقیه ص ۲۳۲

کره زمین
اطلاعات متفرقه

وزن زمین (باستانی)	۶,۵۹۲,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تن
وزن هوای مجاور (قریب)	۲۱,۷۵۳,۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ خروار
« « « زمین	۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تن
« « « قریب	۱۶,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ خروار
مساحت سطح زمین	۱۹۶,۹۵۰,۰۰۰ میل مربع (هر میل ۱۶۰۹ متر)
مساحت خشکی دریاها	۱۳۹,۴۴۰,۰۰۰
مساحت خشکی	۵۷,۵۱۰,۰۰۰
اراضی قابل زرع	۳۳,۰۰۰,۰۰۰
استپها Steppes	۱۹,۰۰۰,۰۰۰
بیابانهای بی آب و علف	۵,۰۰۰,۰۰۰
سطح رودخانهها و دریاچه ها	۱,۰۰۰,۰۰۰
سطح جزایر	۱,۰۹۱,۰۰۰

امروز ساختمان داخلی ماده را

چگونه می پندارند

هر روز در دنیای کهن چیز تازه مکشوف میشود و پرده از رخ مستور حقیقتی میافتد. حقیقت چون شاهدهی چهره گشاده بازار وقت میخرامدای بسا که از دیدار او محرومند و ای بسا که طالب لغزش نیستند.

هنرمندان مغرب زمین بساط طبیعت را بنوع دیگری زینت کرده شدت عوارض آنرا در پیچ و خم کرچه های کار بر خود مخفی ساخته اند. ما دیده باز بر جهان دوخته از گردش فلک شکنجه دیده خود را در معرض حوادث آسیب زده میدانیم اگر سر بکاری داشتیم اینهمه شاکی نبودیم.

دیژن - داود منشی زاده

ترجمه مقاله پرفسور هولویگ^۱ معلم دارالعلم مارسلی^۲

در مجله «علم و حیات»

قریب بیست سال است که در علم شیمی تغییرات و تبدیلات عدیده بظهور پیوسته و اصولی را که لوازمه دانشمندان بزرگ فرانسوی برپا کرده بود متزلزل ساخته و آنها را از رتبه صحت علمی بصحت عملی تنزل داده است. البته عملیات شیمیائی امروز بهمان نحو سابق صورت میپذیرد ولی نظریه های شیمی دیروزی برای علم نوظهور «اتم شناسی»^۳ کافی نیست.

در علم شیمی میگویند که جرم مادی جسم (یا وزن که با آن نسبت مستقیم دارد) در کل تبدیلات فیزیکی و شیمیائی بحال خود باقی میماند. مثلاً گرمی و سردی وزن جسم را تغییر نمیدهد و وزن آب که مرکب از هیدروژن و اکسیژن است برابر مجموع اوزان این دو ماده است.

اصل دوم یا اصل «مصونیت عناصر»^۴ را مراد آنستکه اجسام بسیط پیوسته در ترکیبات خود موجودند چنانکه هیدروژن همیشه در آب و کار در جوهر نمک و این اجسام بسیط بمثابه سنگهای پایه بنا میباشند. بدین نحو دنیای مادی از ترکیب عدده عناصر تشکیل یافته که تبدیل یکی بدیگری با وسائل فیزیکی و شیمیائی محال و غیر ممکن است.

اصل دوم را خود علمای این علم بصورت اصل موضوع و فرض کار پذیرفته بودند چه تعدد عناصر با برخی تجربیات و استدراکات توافق نداشت.

سنجشهای نخستین وزن اتمی که حتی چندان دقیق هم نبود نشان میداد که اوزان اتمی اجسام مضاربی از وزن اتمی هیدروژن است. شیمی دان انگلیسی «ویلیام پروت»^۵ از بنسرو نتیجه گرفته بود که جمیع اجسام از هیدروژن «عنصر اولیه»^۶ تشکیل یافته اند. ولی بر اثبات مدعای خود دلیلی نداشت. این نظریه مدت یکقرن

۱ - L. Haullevjgue . ۲ - Lavoisier . ۳ - Atomistique

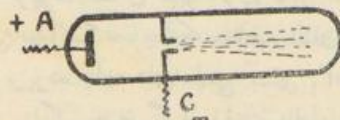
۴ - L'industrialibilité des éléments - ۵ - William Prout

۶ - Proto - Elément

بحال مبهمی باقی بود در طی این مدت علمای شیمی بعضی تشابهات و نجانسات دیگر نیز بین اجسام دیدند و « مندلیف » ۱ عالم روسی جدول مشهور خود را در طبقه بندی عناصر مرتب کرد. در سالهای آخر قرن نوزدهم « فعالیت شعاعی » ۲ لظمه بزرگی باصل مصنوعیت عنصر وارد آورد و تغییر و تبدیل اجزاء لایقجزاء جسم بچشم سر دیده شد. در سال ۱۹۱۳ میلادی فیزیک دان معروف انگلیسی « ج. ج. تومپسن » ۳ با استعمال « شعاع مثبت » راهی برای تحقیق در این مطلب حاصل کرد.

اشعه مثبت

از دیر زمانی میدانستند که هر گاه در گاز رقیقی تخلیه الکتریکی بظهور رسد از قطب منفی امواج « برقیه » ۵ بر میخیزد. « کلدستین » ۶ در ۱۸۸۰ میلادی نشان داد که اگر در سطح قطب منفی سوراخی تعبیه شود در جهتی خلاف جهت تشعشع قطب منفی امواج نورانی دیگری حادث میشوند که مشارالیه « تشعشع کاریزی » ۷ نامید تحقیقات دقیقه « وین » ۸ بعدها ثابت کرد که این دسته اشعه مرکب از اجزاء صغاری



شکل ۱ - درلوله شیشه مملو از گازی رقیق در جهت خلاف اشعه قطب منفی اشعه کاریزی تولید میشوند که از سوراخ قطب منفی C میگذرند.

صاحب بار الکتریکی مثبت اند که با سرعت چندین هزار میل (کیلومتر) در ثانیه پرتاب شده اند، و همین بار الکتریکی مثبت باعث انحراف آنها در حوزة مقناطیسی است. مبدأ این شعاعها امروز بخوبی معلوم است: و تئوریکه اتم گاز بمعیت جریان قطب منفی بمجاورت این قطب میرسد در هم شکسته، خرد شده باجزاء نامتساوی منقسم

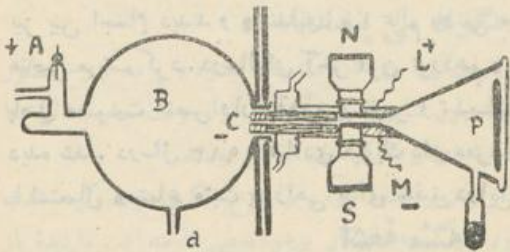
میگردد، یک یا چند « برقیه » از این اتم مجزا گشته و بعقب رانده میشوند و همین برقیه های مطرود تشعشع منفی را تشکیل میکنند. قسمت دیگر اتم، در این حال بی هیچ آسیبی از تئبه قطب گذشته در مسیر خود اشعه مثبت را رسم میکنند. در حقیقت این دسته شعاع از « ایون » ۹ های مثبتی مرکب شده که هیئت شیمیائی خود را از دست نداده اند. « ژ. ژ. تومپسن » با تحقیق در این « ایون » ها بیبشرفتهای بزرگی نایل شد که باوسائل شیمیائی هرگز تحصیل آنها میسر نبود. دستگاهی که در تجربه خود بکار برده بود « طیف نگار جرم » ۱۰ میخواند.

طیف نگار جرم

در اولین دستگاهی که « تومپسن » ساخته بود گاز یا بخار فلزی را در قرع دو پیمانه (لیتر) B تحت فشاری مجاور یکصدم مو (میلیمتر) جیوه قرار داده تخلیه الکتریکی بین دو سلاح A و C انجام میداد. در این دستگاه قطب منفی از آلومینم و در آن سوراخی است که بالوله مسی بطول ۷ بهر (سانتیمتر) مربوط میشود.

۱ - Mendeleyeff . ۲ - Radioactivité - ۳ - J . J . Thompson . ۴ - Rayons Positifs . ۵ - Electron . ۶ - (Galdstein) . ۷ - Spectrographe de masse . ۸ - Wien . ۹ - Yon . ۱۰ -

قطر این مجرا بیش از ده یک مو نیست. اشعه منفی از سوراخ گذشته در اطاق تاریک



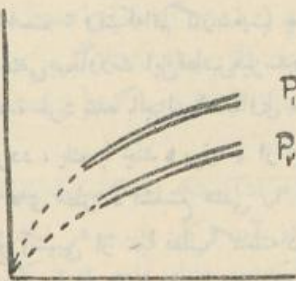
افشان شده بر صفحه حساس P اثر میگذارد. این شعاع قبل از آنکه بر پرده نقش بندد تحت دو اثر دیگر قرار میگیرد اولاً آهنربای N و S که آنرا از جلو بعقب کج میکند. ثانیاً صفحات الکتریکی یا سلاح های M که شعاع را از بالا یا پایین منحرف میسازد. در این صورت در نتیجه انحراف مضاعف اثر شعاع

شکل ۲ - اولین دستگاه ج.ج. تمیسن در اثر تخلیه الکتریکی بین A و اشعه کاری تولید شده این اشعه بوسیله N و S در M دو انحراف پیدا کرده بر صفحه حساس P میرسد.

افشان بر پرده حساس تغییر کرده یا بار الکتریکی اجزاء و جرم مادی و سرعت آنها بستگی پیدا میکند. چنانکه محاسبه نشان میدهد اگر اجزاء متمایل و سرعتها متفاوت باشند بر پرده شاخه های سهمی شکل P_1 امر تسم میشود.

اگر بفرض گاز رقیق خالصی مانند « نئون » در قرع جای دهیم قاعده بر صفحه حساس باید یکشاخه تنها رسم شود ولی در حقیقت چندین شاخه سهمی P_1, P_2, P_3, \dots

ملاحظه خواهد شد، که تعداد آنها بسبب تغییر مقدار ایون اتم هاست یعنی انمهایی که از آنها یک یا دو یا ... برقیه کم شده. از این نتیجه تعداد ایون دستگیر مامیشود. حال اگر همین شاخه های متعدد S را از نزدیک بنگریم خواهیم دید که هر یک مضاعفند یعنی از دو خط موازی مجاور تشکیل یافته اند. پس چنین مستنتج است که در قرع مزبور دسته چند ذرات مختلف موجود و تفاوت آنها در جرم مادی یا بار الکتریکی است. ولی فرض نخستین

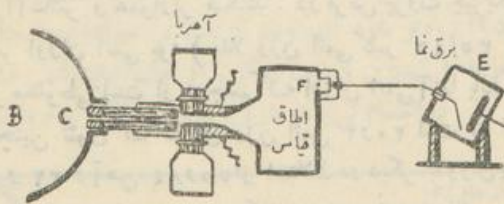


شکل ۳ - رسم سهمی ها بر صفحه حساس چنانکه پیدا است P_1 و P_2 خود شاخه های مضاعفند.

که قبول جرم مادی متفاوت است کیفیت تضعیف شاخه منحنی را بیان نمیکند و فرض دوم که اختلاف بار الکتریکی است مستلزم آنست که نئون شامل دو جسم و انمهای این دو جسم دارای اجرام مختلف باشد. بعلاوه تدقیق در صفحه عکاسی نسبت دو نوع نئون را در قرع ۲۰ و ۲۲ مینماید.

در این صورت برخلاف آنچه تا کنون مینداشتند نئون جسم ساده نخواهد بود بلکه مخلوطی است از دو جسم « همجا » و غالب اجسام دیگر که ساده مینمایند نیز

بدینصورتند. مثلاً کربن از دو عنصر باوزان اتمی ۳۷ و ۳۵ متشکل است. بعضی اجسام از این نظر بسیار مبسوط و در آنها مجموعه اجسام همجای را « پروین » ۱ مینامند. مثلاً بیسموت ۲ صاحب جسم همجای و روی و جیوه ۷ کزنون ۴ و قلع ۱۱ است. طریق عکاسی که فوقاً ذکر شد نمیتواند نسبت همجایهای جسمی را تعیین کند « تمپسن » برای کشف این نسبت دستگاه دیگری سوار کرد که در شکل نمره ۴ دیده



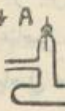
شکل ۴ - در اطاق قیاس شکافی F است مربوط به E. افشانههای اشعه همجایهای مختلف را از جلوی این شکاف میگذرانند و بالنتیجه نسبت آنها را بدست میآورند.

میگذرانند و هر افشانی بار مخصوص به برق نما میسازند این بار متناسب است با عدد اجزاء مشکله همجا بدینطریق یکی از افشانههای نئون که ۹ برابر دیگری عمل الکتریکی دارد ثابت میکنند که همجایهای نئون بنسبت ۹۰٪ و ۱۰٪ اند. همچنین کار مخلوطی است از دو جسم بنسبت ۷۸٪ و ۲۲٪ (اولی کار ۳۵ و دومی کار ۳۷).

طیف نگار جرم بدین نحو اجسام مشکله جسمی را که بنظر ساده نموده باد هیچیک از وسائل فیزیکی و شیمیائی تجزیه اش میسر نمیشد تعیین و حتی نسبت آنها را نیز مشخص ساخت: پس باید گفت با آنکه خواص اجسام همجا بسیار قریب یکدیگرند معذک از یکدیگر ممیز میباشند. ضمناً باید متذکر بود که بین جمیع خواصی که متعلق بوزن مخصوص و جرم آنهاست اندکی فرق است. این اجسام را میتوان بخوبی بحال خلوص بدست آورد چنانکه « هار کینس » ۶ و « برکر » ۷ دو نوع کار را بوسیله تقطیر کربن معمولی در ۸-درجه از هم جدا کرده اند. بهمین قسم همجایهای زیبق و سرب از هم مجزا شده اند.

از طرف دیگر تحقیق در دسته اجسام « فعال شعاعی » ۸ بمحققین نتایج نشان میداد که بسیار مورت تجزیر بود و بهیچوجه تعبیری بر آنها نمیرفت چنانکه بعضی از این اجسام متعلق بدسته های مختلف و کاملاً مشخص مانند رادیم ۹ و D و B و توریم ۸ و D و B و آکیتینیم B^۱ شباهت تامی داشتند و در صورتیکه بهم مخلوط باشند انفکاک آنها میسر نیست.

۱ - Pléiade - ۲ - Bismuth - ۳ - Xenon - ۴ - Cylindre de Faraday - ۵ - Eléctroscope - ۶ - Harkins - ۷ - Brocker - ۸ - Série Radioactive - ۹ - Radium - ۱۰ - Thorium - ۱۱ - Actinium



بزی
دو

سد

ت آنها
مقاوت

م قاعده
P₂P₂...

صفحه
P خود

و فرض
ای این
نئون

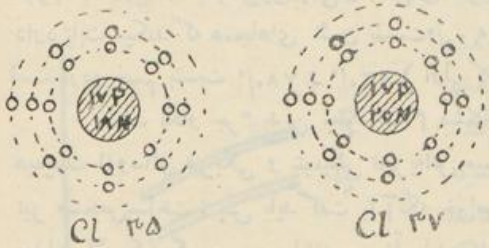
هد بود
بند نیز

«سلی» ۱ در ۱۹۱۶ مسیحی ثابت کرد که این اجسام لایتجزا در حقیقت اجسام همجایند و ساختمان داخلی آنها را نیز شرح کرد که ما از بحث در آن چشم میپوشیم.

واحد اصلی ماده

در بدو نظر چنان مینماید که این نتایج راه را صعب تر و کار را مشکلتر میسازد چه تعداد عناصر را از ۹۲ تقریب ۲۰۰ ترقی میدهد ولی در واقع با احیاء فرض پروت راه را آسانتر و هموارتر میکنند. در فرض پروت چیزیکه تاویل پیدا نمیکرد همان کسر اوزان اتمی بود (مثلا وزن اتمی کلسیم ۴۰/۳۵) ولی امروز ما میدانیم که کلسیم مخلوطی است از دو جسم که اوزان اتمی آنها با دقت بسیار ۳۵ و ۳۷ میباشد. همچنین نئون که دارای وزن اتمی ۲۰ و ۲۰۲ است از اجتماع دو جسم همجا با اوزان ۲۰ و ۲۲ و آهن ۵۵ و ۵۸ از اختلاط دو دیگر با اوزان ۵۴ و ۵۶ و نقره ۱۰۷ و ۱۰۸ از دو همجای ۱۰۷ و ۱۰۹ تشکیل شده اند و قس علی ذلك. یعنی حقیقتاً وزن اتمی هر جسم ساده مضرب صحیحی است از وزن اتمی ئیدرزن یعنی از هسته آن «نخستی» ۲ چنانیکه جرم ترمز کرب میاید بد.

چنانکه می بینیم جز با قبول يك عنصر نهادی که از جمع انهای آن سایر عناصر پدید آمده اند بر این استدراک حلی نمیتوان یافت. یعنی عنصر نهادی خود دو صورت میدهد: «نخستی» صاحب الکتربسته مثبت و «رامی» ۳ که از لحاظ الکتربکی



شکل ۵ - نمایش دو همجای کلسیم

چنانکه مشاهده میشود اختلاف این دو کار فقط در هسته هاست.

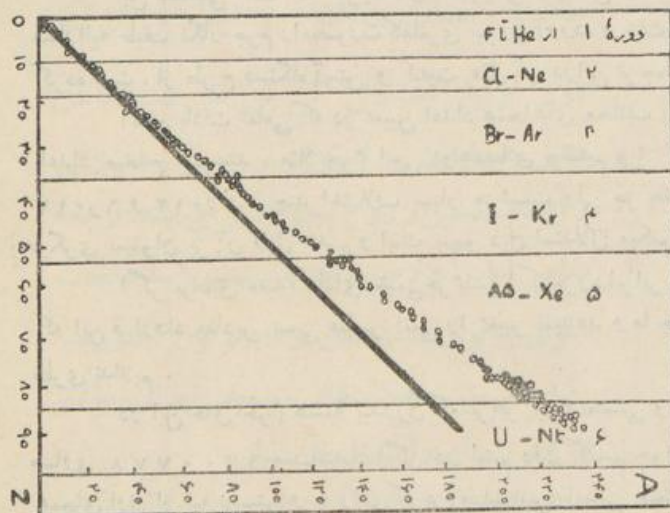
اتم «۵» مینامند. مادامیکه پوشش دو هسته یکسان باشد دو جسم همجا خواهند بود چه آنچه را که ما خواص فیزیکی و شیمیائی میدانیم مربوط و منوط بیوشش هسته است و با هسته بستگی ندارد. این کیفیت مشابه چگونگی دو شمس است که تشخیص ما در باره آنها فقط بطبقات گاز محیطی راجع میشود نه به هسته های مرکزی. و برای شناسائی ساختمان هسته ها باید عمل جرم آنها را بدانیم. دو کوکب چنانی را میتوان دو «ستاره همجا» ۶ خواند. چرا که در دو محیط متجانس بسر میبرند.

هسته های اتمی چنانکه اشاره شد از تراکم رامی ها و نخستی ها تشکیل شده اند. باید دانست که این اجتماع و تراکم نمیتواند بی نهایت زیاد شود و در حال جسم

۱ - Soddy - ۲ - Proton - ۳ - Neutron - ۴ - Electrons Planétaires - ۵ - Etoiles isotopes - ۶ - Nombre atomique

خنثی و دارای وزنی برابر وزن نخستی است. چنانکه در شکل (۵) دو همجا را میتوان تمیز داد و همان قسم که دیده میشود کار ۳۵ با ۳۷ فقط در دو «رامی» اختلاف دارند و محیط هر دو یکسان و دارای ۱۷ برقیه میباشد در سه طبقه (عدد برقیه ها و نخستی ها یک است) و همین عدد «برقیه های سیار» ۴ را «عدد

بصورت ثابتی باقی بماند چه این خاصیت دیده شده است که اتمهای اجسام وزین فعالیت شعاعی دارند یا بعبارت دیگر اجسام ثابتی نیستند. همین مسئله موضوع بحث مهم فیزیک دان معاصر آلمانی «هایزنبرگ» ۱ در ۱۹۳۲ بود و بالاخره ویرا در همان سال یعنی قریب دو سال قبل باخذ جایزه نوبل موفق کرد. هایزنبرگ قایل است که هسته اتمی بوزن A از اجتماع یکدسته نخستین p و یکدسته رامی N پدید آمده بقسمیکه بیوسته $A = P + N$. بانظر باصول مکانیکسی محاسبه دقیق ثبوت جسم را در $P = N$ تعیین مینماید و هر قدر تعداد N زیادتر شود اتم جسم بی ثبات تر خواهد بود. چنانکه عملاً دیده میشود اجسامیکه مانند اکسیژن، ازت و کربن و هلیوم ثبات اتمی دارند P و N عددی در آنها مساویند. ولی در اجسام بی ثبات مثل رادیوم $P = ۸۸$ و $N = ۱۳۸$



شکل ۶- اقتباس از طرح هایزنبرگ عدد نخستینها بر محور طول و عدد رامیها بر محور عرض A نقل شده (رجوع بجدول « مندلیف »)

اصل بقاء جرم

چنانکه دیدیم اصل مصونیت عناصر با مقدمات فوق باطل است و اصل دوم یعنی بقاء جرم با عقاید نوینی که ماده و قوه را قابل تبدیل پنداشته ماده را قوه متراکم و قوه را ماده رقیق یا بخاری می شمارد نیز متزلزل خواهد بود. عالم شهیر « انشتین » ۳ میگوید که یک درم (گرم) از هر جسم که باشد معادل ۴۳۰۰۰ هزار کروور کالری بزرگ است یعنی حرارتی که مکعبی با بعد ۶۵ گز (متر) از آب خالص را از درجه صفر به ۱۰۰ درجه رساند یا حرارتی که از سوختن چهار کروور خروار (تن) زغال سنگ بوجود آید.

۱- Heisenberg - ۲ .Le Principe de conservation de la masse
۲ - Einstein . A.

۱۱
حقیقت
بیوشیم.
میسازد
یروت
همان
م که
باشد.
باوزان
۱۰۷
ر جسم
جائیکه
عناصر
سورت
تریکی
شکل
تغیلات
ماست.
بود
ست و
آنها
ختمان
جا»
شده
جسم
Elec

عظمت این نسبت بما مینماید که بقاء ماده در اعمال شیمیائی قوی صواب است چه از سوختن ۱۲ گرم زغال در اکسیژن حرارتی بیش از ۹۲ کالری متصاعد نمیشود که آنهم برابر فقدان $\frac{8}{1000000}$ خردل (میلی گرم) زغال است و این مقدار در تجربیات عادی ابدأ محسوس نیست ولو هر قدر هم دقت را بیشتر کنیم.

بالعکس آنها مقدار قوای معتناهی دارند و از قوه که برای تخریب و درهم شکستن اتم بکار میرود میتوان بدان قوای پی برد. رابطه $P=A+N$ در این شرایط محقق نیست و باید مقداری ماده که فعلاً مفقود است برابر قوه باشد که هنگام تشکیل اتم حادث میگردد.

این مطالبی است که فیزیکدان انگلیسی «آستن» ۱ تحقیق کرده است. مشارالیه طیف نگار جرم را بصورت کاملتری بیرون آورده و دقت سنجش آنرا بیشتر کرده است. از طرح دستگاه آستن و کیفیت عمل آن در این ترجمه صرف نظر شد. آستن با دقت تمامی که در تعیین اعداد همجای مختلف بکار میرود هرگز با اعداد صحاح نمیرسید. مثلاً جرم اتمی دو همجای «لیتیم» ۶ و ۷ نبود بلکه ۶۰۱۲ و ۷۰۱۲ هر چند اختلاف بسیار جزئیست ولی جز بعقیده نسبیون تعبیر دیگری نمیتوان بر آن قایل شد. و اینک بنحو ذیل استدلال میکنم:

اگر بر طبق عقیده عامای شیمی جرم اتمی اکسیژن را برابر ۱۶ بدانیم می بینیم که این قرارداد مقادیر نسبی عناصر اتمی را تغییر نمیدهد و ما جز از مقادیر نسبی نظری نداریم.

در این حال جرم هسته لیتیم که برابر جرم نخستی و رامی است بجای مساوی ۱۰۰۷۷۸ می باشد. اگر در لیتیم دقت کنیم خواهیم دید که هسته همجای اول از سه نخستی و ۳ رامی گرد آمده پس باستی هسته آن صاحب جرم $604668 = 100778 \times (3+3)$ باشد. در صورتیکه سنجش آستن مقدار آنرا ۶۰۱۲ معین میسازد. پس جرمی معادل $603468 = 604668 - 6012$ برابر ۷۵۰ مایون کالری بزرگ از میان رفته و همین قوه است که هنگام پیدایش اتم لیتیم بصورتی که بر ما مجهول است تشعشع یافته. اگر نوع این محاسبه را درباره اجسام دیگر اجرا کنیم پیوسته مقداری جرم را منهدم می بینیم - از آن نتیجه میگیریم که اصل بقاء جرم در عمل صواب ولی در حقیقت خطاست. این آخرین ضربتی است که بر بیکر علم شیمی وارد آمده است. شاید در آینده دور یا نزدیک حقایق مجهول دیگری نیز ازین نوع بر ما مکشوف و معلوم گردد.

صواب
متساعد
مقدار

مشکستن
ط محقق
تکیل اتم

ده است
را بیشتر
ار شد
هرگز
د بلکه
ن تعبیر

می بینم
ر نسبی

بجای ا
ه هسته

ب جرم
دار آنرا
۶۰۴۶

ریدایش
ا درباره

میگیریم
است که
دیگری



سری دوم

سری دوم

صفحات گلپیا

که بهترین یادگار اصوات بکر فامیلهای
محترم و نغمات دلکش موسیقی ایران اثر
ذوق و فکر استادان این فن ظریف آقایان
مشیر همایون - استوار - صبا - معروفی
و اشعار دلپذیر و روح بخش شعرای بلند قریحه
معاصر اخیراً وارد خواهد شد مخصوصاً صفحات
سلوی بیانوی مشیر همایون و ویولون آقای صبا
که بهترین شاهکارهای موسیقی ایران میباشد

هر شنونده ای را محظوظ میدارد
و نیز بهترین و جدیدترین صفحات اروپائی کلمبیا
دانس - فو کسترت - صفحات کلاسیک را برای
مشتریان محترم خود تهیه نموده است .

گرامافونهای سیستم جدید نمره ۲۰۲ و ۱۰۲
زیبا و لوکس صدای طبیعی خوانندگان را
بسمع شمار ساندده و شمارا محظوظ مینماید
جراغهای تیوس این تجارخانه بدون تلمبه با بنزین میسوزد با
توزی و نور سفید بقوه ۱۵۰ تا ۲۰۰ شمع روشنائی با
صرفه تر از مصرف نبط چراغهای معمولی

تهران خیابان شاه (اسلامبول)
تجارخانه اخوان ارستو زاده تلفن نمره ۱۶۶۸

اخطار بهشتر کین محترم

با شماره ۱۲ مجله مهر که در اول اردی بهشت ماه انتشار خواهد یافت دوره سال اول مجله پایان خواهد رسید و سال دوم از اول خرداد ماه آغاز میشود. عمدتاً صفحات هر شماره مجله در سال دوم یکصد صفحه خواهد بود (۲۰ صفحه بیش از هر شماره سال اول) و بر مزایای آن از گراور و مطالب نیز افزوده خواهد شد ولی قیمت اشتراك همان ۵۵ ریال است.

از آقایانیکه تا بحال وجه اشتراك سال اول را نپرداخته اند خواهش میکنیم که بمحض وصول این شماره وجه مزبور را بعنوان مجله ارسال فرمایند و ضمناً در صورتی که در سال دوم نیز مایل باشن اشتراك مجله میباشند صریحاً مرقوم دارند. شماره اول مطالب دوم برای کسانی که وجه اشتراك سال اول را نپرداخته باشند فرستاده نخواهد شد.

کتاب ذیل را از کتابخانه مهر اول لاله زار بدست آورید:

جلد ۵	۱	(۱) دلبران تنگستانی
« ۱۵	« ۱	(۲) فارس و جنگ بین الملل
« ۱۵	« ۱	(۳) طبقات سلاطین اسلام
« ۱۵	« ۱	(۴) قابوسنامه طبع جدید
« ۵	« ۱	(۵) اختناق هندوستان
« ۵	« ۱	(۶) ورتنر (ترجمه آقای فلسفی)
« ۳	« ۱	(۷) شهر خاموشان
« ۴۰	« ۱	(۸) رباعیات بابا افضل
« ۴۰	« ۱	(۹) تاریخ ایران سرجان ملکم
« ۳	« ۱	(۱۰) چگونه کامیاب میشوید

بجهت اشتراك مجله مهر و تکفروشی به کتابخانه مهر و اداره
مجله مهر در لاله زار رجوع کنید

خمیر دندان طبیعی کره تولا - امای

بزرگترین جایزه ها را در نمایشگاه های بین المللی دریافت نموده دندانها را سفید و لثه ها را محکم میکند در تمام مغازه ها و دواخانه ها بفروش میرسد مسواک « لکلرک » (Leclerc) بهترین مسواکهاست. موهای آن با لاستیک محکم شده است

(Créola Email)

Dépôt : Tous les Magasins et Toutes les Pharmacies

Pâte dentifrice naturelle

obtenue les plus Grands prix dans les expositions inter-nationales, blanchit les dents et affermit les gencives.

محصولات نفتی ایران

در همه جا بقیه‌های ارز آن تراز
پیش بفروش میرسد و از حیث
خوبی جنس و صرفه جوئی در
مصرف بی نظیر است
شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

قیمت اشتراك

یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران : ۵۰ ریال	۲۵ ریال	۱۴ ریال
ولایات : ۵۵ »	۲۸ »	» ۱۵
خرجه : ۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین و محصولات و نظامیان صده از وجه اشتراك تخفیف داده میشود
در مقابل معرفی ده نفر مشترك یکسال و در برابر معرفی پنج نفر
ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط بر اینکه
وجه اشتراك معرفی شدگان قبلاً ارسال گردد

هر سطری	۴ ریال
بصف صفحه	۶۰ ریال
تمام صفحه	۱۰۰ ریال

اعلانات

این شماره صد و بیست صفحه

قیمت همان ۵ ریال است

از آقایان مشترکینی که هنوز وجه اشتراك را نپرداخته‌اند خواهش میکنیم
پس از وصول این شماره بفرستند



یکی از
معروفترین
و بهترین
موتورهای
دیزل عالم



بنز



خیابان ناصر تیرہ

نمبر ۲۲۶۵ - عنوان بگرافی - شہر خان

۷

B
E
N
Z

اقسام مختلفہ ہائی موتوری و سادہ و ماشین آلات رینڈ کے
و بافندگی و یخ سازی و آسیابا ہائی گندم و برنج و لوہارم
الکٹریک و سیم از ہر قسمل